# کیهان بچّه‌ها

شماره ۶۹۳ یکشنبه هفتم تیر ماه ۴۹ بها ۵ ریال




داستانهای شهر ستاره‌ها و پیامهای اسرار آمیز

همراه با آخرین خبرهای ورزشی و خواندنیهای جالب

# کیهان بچه‌ها

شماره ۶۹۲ یکشنبه هفتم تیر ماه ۴۹ بها ۵ ریال




**داستانهای شهر ستاره‌ها و پیامهای اسرارآمیز**

همراه با آخرین خبرهای ورزشی و خواندنیهای جالب

# خبرهای کوچک از کیهان

## ۴۷۲ هزار تومان برای یک جفت «دم‌پائی»

دم‌پائی زیبا و مزین به‌قطعات یاقوتی که یکی از هنرپیشگان در یک فیلم بپا کرده بود چند روز پیش در حراج کمپانی متروگلدین‌مایر بقیمت ۴۷۲ هزار تومان فروخته شد ! این «دم‌پائی» توسط یک میلیونر خریداری‌شد.

## بیماری عجیب

جراحان بیمارستان «یی‌یل‌نیوهاون» چند روز قبل «ضربان‌ساز الکترونیکی» در گردن جوانی که مبتلا به‌یک بیماری عجیب است ، کار گذاشتند !

این جوان که کانادائی و «آرتورکمپبل» نام دارد مدام فکر میکند که نفسش قطع‌خواهد شد و وی اتوماتیک از بین خواهد رفت.

پزشکان «ضربان‌ساز الکترونیکی» رادرگردن وی گذاشتند تا این فکر را از سر «آرتور» خارج کنند.

طبق گزارشی که بیمارستان داده حال «آرتور» روبه‌بهبود است و وی دیگر مثل گذشته خیال نمیکند که ناگهان نفسش قطع خواهدشد.

## عمل پیوند کلیه بکمک مغز الکترونی

باکمک یک مغز الکترونیکی ، عمل پیوند کلیه یک دختر ۱۰ ساله آمریکایی باموفقیت انجام شد .

هنگامیکه پزشکان دریافتند که نمیتوان کلیه هیچیک از افراد خانواده دخترک را به‌او پیوند زد ، اطلاعات لازم پزشکی را به یک مغز الکترونیکی دادند و آن‌هم نام کسی‌را که از نظر بدنی مشابه با دخترک بود ، اعلام‌کرد.

دکتر «توماس»پزشک‌بیمارستان «مری‌لند»، جریان را چنین توضیح داد:

«وقتی یکنفر در حال مرگ است ، ما از خانواده او اجازه میگیریم که از کلیه شخص مشرف بموت‌استفاده کنیم.

ما پس از نمونه‌برداری از کلیه ، اطلاعات لازم را به‌مغز الکترونیکی میدهیم وآن هم در صورت لزوم ، کلیه موردنظر مارا مشخص میکند.»

## بجای مسواک : آدامس دندانشوئی

(د.آ.د) این روزها در آلمان فدرال یکنوع آدامس طبی ببازار می‌آید که، جانشین مسواک خواهد شد . بعبارت دیگر، آدامس نامبرده در عوض مسواک و خمیر دندان ، برای نظافت دندانهابکار خواهدرفت.

گسترش روزافزون بیماریهای‌دندان ، دکتر هید آلمانی را بفکر تازه‌ای انداخت. نامبرده درصدد برآمد تا بایک وسیله کاملتر ، ازفساد و تباهی دندانها جلوگیری کند. درآزمایشهایی که طی ۱۴ سال بعمل آورد ، باین نتیجه رسید که ساده‌ترین و بهترین وسیله نظافت دندانها ، آدامس طبی است. سرانجام دکتر هید آدامس موردنظر را ساخت و برای آزمایش و مطالعه به‌کلینیک دندان‌پزشکی دوسلدرف تسلیم نمود.

پس از بررسیهای ضروری ، کلینیک‌نامبرده چنین اظهارنظر کرده است : «پس از ۱۵ دقیقه جویدن آدامس طبی دکتر هید ، دندانها و فکها کاملا تمیز میشوند ، آنگونه که بامسواک و خمیر دندان میسر نمیباشد»

آدامس نامبرده از مواد معدنی ، روغنهای اتری ، عصاره گیاهان طبی و ویتامینهاترکیب شده است. برخی از قبائل‌افریقا که تمام‌روز پوست درخت میجوند ، دارای دندانهای‌سفید و سالم کم‌نظیری هستند . این واقعیت ، یکی از راهنماهای دکتر هید در توجه‌یافتن به‌آدامس طبی بوده است.

## از سیب‌زمینی و نیشکر گوشت تهیه می‌کنند

دانشمندان انگلیسی راهی برای تبدیل نشاسته معمولی بخوراکهای پروتئین‌دار پیدا کرده‌اند و این میتواند از بدی‌تغذیه درسراسر جهان جلوگیری کند.

چنانچه کوشش دانشمندان‌انگلیسی به‌توفیق رسد. میتوان از سیب‌زمینی یا ساقه نیشکر، گوشت و برنج تولید کرد.

کشف مذکور با پروژه‌هائی که امریکائیها برای تهیه پروتئین از مواد نفتی و لوبیا دارند برابری میکند اما دانشمندان انگلیسی ادعا میکنند که کشف آنها مهمتر است.

تهیه پروتئین بطریق جدید از مهمترین پژوهشهای علمی قرن اخیر است.

مقامات ذیصلاحیت انگلیس اعلام کردندکه کشف دانشمندان مذکور از لحاظ اهمیت‌قابل قیاس بافرود انسان در ماه‌واختراع‌ماشین‌های محاسبه الکترونی است.

پروفسور «آرنولدلاسای‌سر» گفت که‌طریقه جدید تولید پروتئین جان میلیونها نفر را در سراسر جهان نجات میدهد.

وی اضافه کرد : پودر جدیدی ساخته‌شده که ۴۵ درصد یعنی تقریبا دوبرابر گوشت گاو پروتئین دارد.

باتکمیل پروژه‌ای که دانشمندان انگلیسی در دست دارند ، در هرکشوری میتوان از سیب‌زمینی و نیشکر ، به‌تهیه پروتئین ارزان پرداخت. پروتئین مصنوعی بجای آنکه‌بصورت پودر تهیه گردد بشکل جوجه یا حبوبات درمیآید و طعم همین غذاها را خواهد داشت.

پروتئین مصنوعی‌رامیتوان‌بشکل خوراکهائی درآورد که تاکنون وجود نداشته‌اند.

## شوروی «موشک‌زیر زمینی» حفاری آزمایش میکند

شوروی مشغول آزمایش یک «موشک زیرزمینی» ، بعنوان وسیله‌ای انقلابی برای حفر چاه‌های عمیق و سوراخ کردن‌لوله‌های گاز ، است.

روزنامه «ترود» چاپ مسکو گزارش داد که این وسیله جدید شامل یک مته گازیست که میتواند فشاری‌معادل ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ آتمسفر بوجود آورد. این گاز که باچنین فشاری از دماغه موشک خارج میشود میتواند هرگونه صخره‌ای را خردکند.

این موشک میتواند طی ۱۰ ثانیه تونلی به‌عمق ۱۰ متر در زمین ایجاد کند . ترود نوشته است کارگرانی‌که‌ازاین‌موشک‌زیرزمینی استفاده کنند میتوانند در عرض یک ماه ۲۰ کیلومتر تونل در زمین بزنند. این‌موشک برای حل مشکل رساندن گاز از سیبری به غرب روسیه ، طرح و تهیه شده است.

## رودخانه‌های خوزستان به سدهای دریچه‌دار مجهز میشوند

اخیرا کارخانه فریدریش‌کروپ آلمان‌اقدام بفروش ۴۲ قطعه تجهیزات مخصوص‌سدبندی رودخانه‌ها را بایران نموده است. این‌قطعات بعرض ۵ر۲ تا ۱۵ متر و بطول ۵ر۲ تا ۶ر۵ متر می‌باشد.

قرار است این قطعات در رودخانه‌ها و کانال‌های واقع در استان خوزستان تعبیه شوند و از آب حاصله برای کشت و زرع صدها هزار هکتار زمین بایر استفاده گردد.

با بنای اولین قسمت این سدهای‌دریچه‌دار ۱۷۰ هزار هکتار زمین بایر آبیاری خواهد شد و ۱۳۰ هزار نفر مردم ۱۵۹ ده‌آب کافی برای کشاورزی خواهند داشت.

## بجای تخته‌سیاه درمدرسه : تصویر بروی پرده

(د.آ.د) — در هنرستان صنعتی بونده در آلمان فدرال ، بجای استفاده از تخته‌سیاه برای تعلیمات حرفه‌ای، ازدستگاه‌الکترونیکی تصویر استفاده میشود. از رسمهای فنی و نقشهای علوم طبیعی یا فرآورده‌های صنعتی، بوسیله یک دوربین مخصوص در استودیوی هنرستان ، فیلمبرداری و بروی پرده در پنج کلاس نشان داده میشوند. تردیدی نیست‌که این نحوه تدریس بمراتب زنده‌تر وآموزنده‌تر از متد تدریس شفاهی بااستفاده ازتخته سیاه میباشد .

# خبرهای کوچک از کیهان

## ۴۷۲ هزار تومان برای یك جفت «دم‌پائی»

دم‌پائی زیبا و مزین به‌قطعات یاقوتی که یکی از هنرپیشگان در یك فیلم بپا کرده بود چند روز پیش در حراج‌کمپانی متروگلدین‌مایر بقیمت ۴۷۲ هزار تومان فروخته شد ! این «دم‌پائی» توسط یك میلیونر خریداری‌شد.

## بیماری عجیب

جراحان بیمارستان «پی‌پل‌نیوهاون» چند روز قبل «ضربان‌ساز الکترونیکی» در گردن جوانی که مبتلا به‌یك بیماری عجیب است ، کار گذاشتند !

این جوان که کانادائی و «آرتورکمپبل» نام دارد مدام فکر میکند که نفسش قطع‌خواهد شد و وی اتوماتیك از بین خواهد رفت.

پزشکان «ضربان‌ساز الکترونیکی» رادرگردن وی گذاشتند تا این فکر را از سر «آرتور» خارج کنند.

طبق گزارشی که بیمارستان داده حال «آرتور» روبه‌بهبود است و وی دیگر مثل گذشته خیال نمیکند که ناگهان نفسش قطع خواهدشد .

## عمل پیوند کلیه بکمك مغز الکترونی

باکمك یك مغز الکترونیکی ، عمل پیوند کلیه یك دختر ۱۰ ساله آمریکایی باموفقیت انجام شد .

هنگامیکه پزشکان دریافتند که نمیتوان کلیه هیچیك از افراد خانواده دخترك را به‌او پیوند زد ، اطلاعات لازم پزشکی را به یك مغز الکترونیکی دادند و آن‌هم نام کسی‌را که از نظر بدنی مشابه با دخترك بود ، اعلام‌کرد.

دکتر «توماس»پزشك‌بیمارستان «مری‌لند»، جریان را چنین توضیح داد:

«وقتی یکنفر در حال مرگ است ، ما از خانواده او اجازه میگیریم که از کلیه شخص مشرف بموت‌استفاده کنیم.

ما پس از نمونه‌برداری از کلیه ، اطلاعات لازم را به‌مغز الکترونیکی میدهیم وآن هم در صورت لزوم ، کلیه موردنظر مارا مشخص میکند.»

## بـجای مسواك : آدامس دندانشوئی

(د.آ.د) این روزها در آلمان فدرال یکنوع آدامس طبی ببازار می‌آید که، جانشین مسواك خواهد شد . بعبارت دیگر، آدامس نامبرده در عوض مسواك و خمیر دندان ، برای نظافت دندانهابکار خواهدرفت.

گسترش روزافزون بیماریهای‌دندان ، دکتر هید آلمانی را بفکر تازه‌ای انداخت. نامبرده درصدد برآمد تا بایك وسیله کاملتر ، ازفساد و تباهی دندانها جلوگیری کند. درآزمایشهایی که طی ۱۴ سال بعمل آورد ، باین نتیجه رسید که ساده‌ترین و بهترین وسیله نظافت دندانها ، آدامس طبی است. سرانجام دکتر هید آدامس موردنظر را ساخت و برای آزمایش و مطالعه به‌کلینیك دندان‌پزشکی دوسلدرف تسلیم نمود.

پس از بررسیهای ضروری ، کلینیك‌نامبرده چنین اظهارنظر کرده است : «پس از ۱۵ دقیقه جویدن آدامس طبی دکتر هید ، دندانها و فکها کاملا تمیز میشوند ، آنگونه که بامسواك و خمیر دندان میسر نمیباشد»

آدامس نامبرده از مواد معدنی ، روغنهای اتری ، عصاره گیاهان طبی و ویتامینهاترکیب شده است. برخی از قبائل‌افریقا که تمام‌روز پوست درخت میجوند ، دارای دندانهای‌سفید و سالم کم‌نظیری هستند . این واقعیت ، یکی از راهنماهای دکتر هید در توجه‌یافتن به‌آدامس طبی بوده است.

## از سیب‌زمینی و نیشکر گوشت تهیه می‌کنند

دانشمندان انگلیسی راهی برای تبدیل نشاسته معمولی بخوراکهای پروتئین‌دار پیدا کرده‌اند و این میتواند از بدی‌تغذیه درسراسر جهان جلوگیری کند.

چنانچه کوشش دانشمندان‌انگلیسی به‌توفیق رسد، میتوان از سیب‌زمینی یا ساقه نیشکر، گوشت و برنج تولید کرد.

کشف مذکور با پروژه‌هائی که امریکائیها برای تهیه پروتئین از مواد نفتی و لوبیا دارند برابری میکند اما دانشمندان انگلیسی ادعا میکنند که کشف آنها مهمتر است.

تهیه پروتئین بطریق جدید از مهمترین پژوهشهای علمی قرن اخیر است.

مقامات ذیصلاحیت انگلیس اعلام کردندکه کشف دانشمندان مذکور از لحاظ اهمیت‌قابل قیاس بافرود انسان در ماه‌واختراع‌ماشین‌های محاسبه الکترونی است.

پروفسور «آرنولداسپای‌سر» گفت که‌طریقه جدید تولید پروتئین جان میلیونها نفر را در سراسر جهان نجات میدهد.

وی اضافه کرد : پودر جدیدی ساخته‌شده که ۴۵ درصد یعنی تقریبا دوبرابر گوشت گاو پروتئین دارد.

باتکمیل پروژه‌ای که دانشمندان انگلیسی در دست دارند ، در هرکشوری میتوان از سیب‌زمینی و نیشکر ، به‌تهیه پروتئین ارزان پرداخت. پروتئین مصنوعی بجای آنکه‌بصورت پودر تهیه گردد بشکل جوجه یا حبوبات درمیآید و طعم همین غذاها را خواهد داشت.

پروتئین مصنوعی‌رامیتوان‌بشکل خوراکهائی درآورد که تاکنون وجود نداشته‌اند.

## شوروی «موشك‌زیر زمینی» حفاری آزمایش میکند

شوروی مشغول آزمایش یك «موشك زیرزمینی» ، بعنوان وسیله‌ای انقلابی برای حفر چاه‌های عمیق و سوراخ کردن‌لوله‌های گاز ، است.

روزنامه «ترود» چاپ مسکو گزارش داد که این وسیله جدید شامل یك مته گازیست که میتواند فشاری‌معادل ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ آتمسفر بوجود آورد. این گاز که باچنین فشاری از دماغه موشك خارج میشود میتواند هرگونه صخره‌ای را خردکند.

این موشك میتواند طی ۱۰ ثانیه تونلی به‌عمق ۱۰ متر در زمین ایجاد کند . ترود نوشته است کارگرانی‌که‌ازاین‌موشك‌زیرزمینی استفاده کنند میتوانند در عرض یك ماه ۲۰ کیلومتر تونل در زمین بزنند. این‌موشك برای حل مشکل رساندن گاز از سیبری به غرب روسیه ، طرح و تهیه شده است.

## رودخانه‌های خوزستان به سدهای دریچه‌دار مجهز میشوند

اخیرا کارخانه فریدریش‌کروپ آلمان‌اقدام بفروش ۴۲ قطعه تجهیزات مخصوص‌سدبندی رودخانه‌ها را بایران نموده است. این‌قطعات بعرض ۲٫۵ تا ۱۵ متر و بطول ۲٫۵ تا ۶٫۵ متر می‌باشد.

قرار است این قطعات در رودخانه‌ها و کانالهای واقع در استان خوزستان تعبیه شوند و از آب حاصله برای کشت و زرع صدها هزار هکتار زمین بایر استفاده گردد.

با بنای اولین قسمت این سدهای‌دریچه‌دار ۱۷۰ هزار هکتار زمین بایر آبیاری خواهد شد و ۱۳۰ هزار نفر مردم ۱۵۹ ده‌آب کافی برای کشاورزی خواهند داشت.

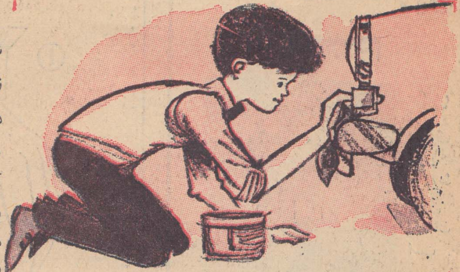
## بجای تخته‌سیاه درمدرسه : تصویر بروی پرده

(د.آ.د) ــ در هنرستان صنعتی بونده در آلمان فدرال ، بجای استفاده از تخته‌سیاه برای تعلیمات حرفه‌ای، ازدستگاه‌الکترونیکی تصویر استفاده میشود. از رسمهای فنی و نقشهای علوم طبیعی یا فرآورده‌های صنعتی، بوسیله یك دوربین مخصوص در استودیوی هنرستان ، فیلمبرداری و بروی پرده در پنج کلاس نشان داده میشوند. تردیدی نیست‌که این نحوه تدریس بمراتب زنده‌تر وآموزنده‌تر از متد تدریس شفاهی بااستفاده ازتخته سیاه میباشد .

# آیا میدانید...؟

## کرم چیست؟

کرومیوم یاکرم درسال ۱۷۹۷ بوسیله «وکلن» یك شیمی‌دان فرانسوی کشف شد. این فلز نقره‌ای رنگ است؛ زنگ نمی‌زند و بهمین جهت آنرا برای حفاظت وسائل‌فلزی دیگر از زنگ زدن بکار می‌برند. باین ترتیب که یا بوسیله «آبکاری» باین فلزها آب‌کرم می‌دهند، یا بامخلوط‌کردن آن بافلز موردنظر آلیاژی می‌سازند که زنگ نمی‌زند. مثلا برای ساختن فولاد زنگ‌نزن مقداری ازآن را بافولادمعمولی مخلوط می‌کنند وآنوقت آلیاژی که‌باین‌طریق بدست‌می‌آورند در مجاورت هوا و رطوبت زنگ‌نمی‌زند.



## سراب چیست؟

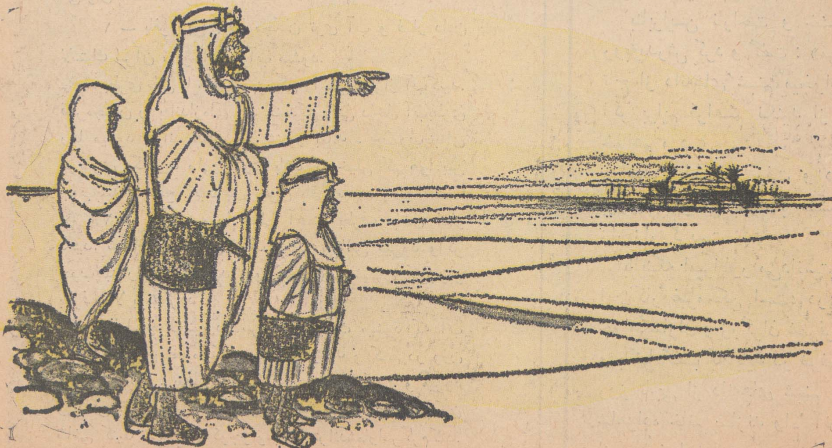
آیا شما تابحال روزهای گرم، در جاده‌های صاف و طولانی، بنظرتان رسیده است که جاده را آب گرفته و وقتی بآنجا رسیده‌اید خبری از آب نبوده است؟ این سراب است.

علت بوجود آمدن سراب اختلاف درجه حرارت درطبقات هوا است. هوای نزدیك سطح زمین گرم میشود و زیرطبقه هوای سرد قرار می‌گیرد. چون هوای سرد طبقه بالاسنگین‌تر و فشرده‌تر است. موقعیکه نور از آن عبور می‌کند و وارد هوای گرم و سبکتر می‌شود. شکسته میشود و وقتی نور شکسته بچشم ما رسید بنظر می‌آید که آنجا را آب‌گرفته است و شما این منظره را از فاصله‌های خیلی دور می‌بینید.

اگر در صحراها و بیابانها بروید از دور می‌بینید‌که دریاچه‌ای بزرگ موج می‌زند؛ اما وقتی که نزدیك شدید جز شن داغ چیزی نیست. بعضی وقتها عکس شهرها و نخلستانها بنظر مسافران تشنه و سرگردان می‌آید و آنهارا بطرف سراب می‌کشد؛ اما تا شهر و آبادی هنوز خیلی راه است.

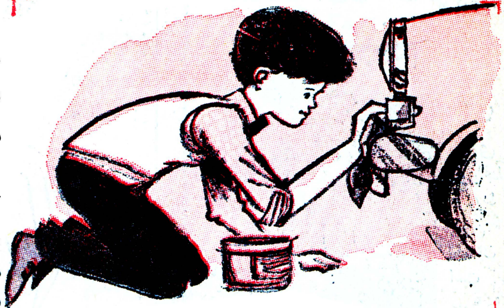
سراب حتی در دریا هم درست می‌شود و شما اگرسوار یك کشتی باشید ناگهان می‌بینید که یك کشتی دیگر درآن دورها در آسمان حرکت می‌کند.

تشخیص سراب از حقیقت خیلی آسان است؛ زیرا سراب عکس منظره و چیز حقیقی است و این بعلت شکسته شدن نور است که حقیقت را بنظر ما وارونه جلوه می‌دهد.



# آیا میدانید...؟

## کرم چیست؟



کرومیوم یا کرم درسال ۱۷۹۷ بوسیله «وکلن» یك شیمی‌دان فرانسوی کشف شد. این فلز نقره‌ای رنگ است؛ زنگ نمی‌زند و بهمین جهت آنرا برای حفاظت وسائل فلزی دیگر از زنگ زدن بکار می‌برند. باین ترتیب که یا بوسیله «آبکاری» باین فلزها آب کرم می‌دهند، یا بامخلوط کردن آن بافلز موردنظر آلیاژی می‌سازند که زنگ نمی‌زند. مثلا برای ساختن فولاد زنگ‌نزن مقداری ازآن را بافولادمعمولی مخلوط می‌کنند وآنوقت آلیاژی که بااین‌طریق بدست‌می‌آورند در مجاورت هوا و رطوبت زنگ‌نمی‌زند.

## سراب چیست؟

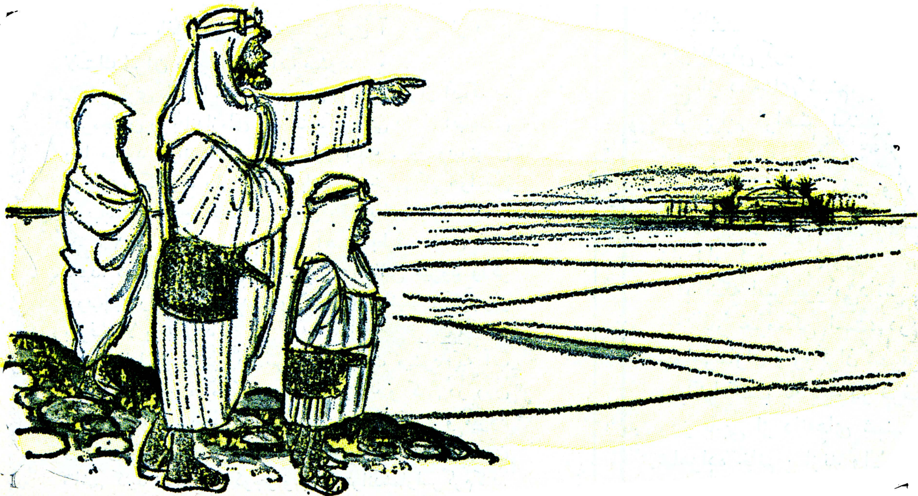
آیا شما تابحال روزهای گرم، در جاده‌های صاف و طولانی، بنظرتان رسیده است که جاده را آب گرفته و وقتی بآنجا رسیده‌اید خبری از آب نبوده است؟ این سراب است.

علت بوجود آمدن سراب اختلاف درجه حرارت درطبقات هوا است. هوای نزدیك سطح زمین گرم میشود و زیرطبقه هوای سرد قرار می‌گیرد. چون هوای سرد طبقه بالاسنگین‌تر و فشرده‌تر است. موقعیکه نور از آن عبور می‌کند و وارد هوای گرم و سبکتر می‌شود. شکسته میشود و وقتی نور شکسته بچشم ما رسید بنظر می‌آید که آنجا را آب‌گرفته است و شما این منظره را از فاصله‌های خیلی دور می‌بینید.

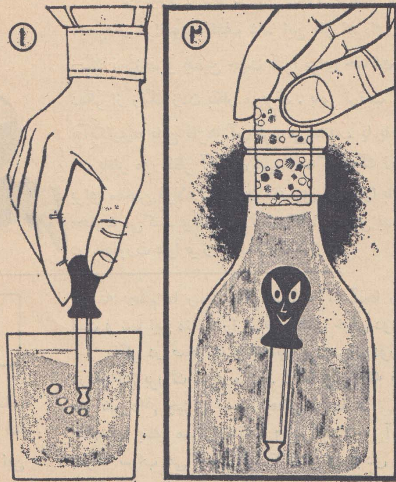
اگر در صحراها و بیابانها بروید از دور می‌بینید که دریاچه‌ای بزرگ موج می‌زند؛ اما وقتی که نزدیك شدید جز شن داغ چیزی نیست. بعضی وقتها عکس شهرها و نخلستانها بنظر مسافران تشنه و سرگردان می‌آید و آنهارا بطرف سراب می‌کشد؛ اما تا شهر و آبادی هنوز خیلی راه است.

سراب حتی در دریا هم درست می‌شود و شما اگرسوار یك کشتی باشید ناگهان می‌بینید که یك کشتی دیگر درآن دورها در آسمان حرکت می‌کند.

تشخیص سراب از حقیقت خیلی آسان است؛ زیرا سراب عکس منظره و چیز حقیقی است و این بعلت شکسته شدن نور است که حقیقت را بنظر ما وارونه جلوه می‌دهد.



# کار و بازی




**شیطان کوچولو در بطری**

دکارت دانشمند بزرگ فرانسوی بایك شیشه تو خالی که آنرا بصورت یك شیطان کوچولو درآورده بود دوست خود را سرگرم کرد. او را شیطان کوچولو نامید . شیطان کوچولوبنابخواسته‌دکارت‌داخل‌یك‌بطری‌آب‌بالاوپائین میرفت

برای ساختن شیطان کوچولو از یك قطـره‌چکان می‌توان استفاده کرد .

۱ ــ بافرو بردن قطره‌چکان توی آب و فشار دادن لاستیك سرآن ، لوله‌اش پرآب میشود.

بطری طبی یا معمولی بزرگی را تقریبا پراز آب‌کنید. قطره‌چکان را به‌اندازه‌ای آب کنیدکه وقتی داخل آب‌بطری رها میشود بتواند همان بالا شناور بماند . چـوب‌پنبه‌ای سربطری بگذارید ولی طوری باشد که خیلی کم هوا بین چوب‌پنبه و سطح آب‌داخل بطری باقی بماند.

۲ ــ چوب‌پنبه را خیلی آهسته بطرف داخل فشار دهید. شیطان کوچولو بطرف ته‌بطری پائین میرود واگر چوب‌پنبه را فشار ندهید بطور سحرآمیز شیطان کوچولو بطرف بالا برمیگردد .

تعادل چوب‌پنبه در سر بطری باعث میشود که آب داخل و خارج قطره‌چکان بحرکت درآید و کمی در وزن آن تاثیر کند . بعضی اوقات سنگین میشود که فرو میرود و گاهی بقدری سبك که بالامیآید.یك‌شیطان روی‌قطره‌چکان نقاشی کنید تا شیطان کوچولو بیشتربتواندشمارا سرگرم کند.

داستانی از چین

# شاهزاده خانم و تاج شبنم



تابلوی روی‌جلد مربوط به‌این داستان است

یکی بود ، یکی نبود . در روزگاران پیش ، امپراطور چین دختری زیبا داشت‌که در سرافرازی و غـرور ، سرآمـد همه شاهزاده‌خانمهای جهان بود.

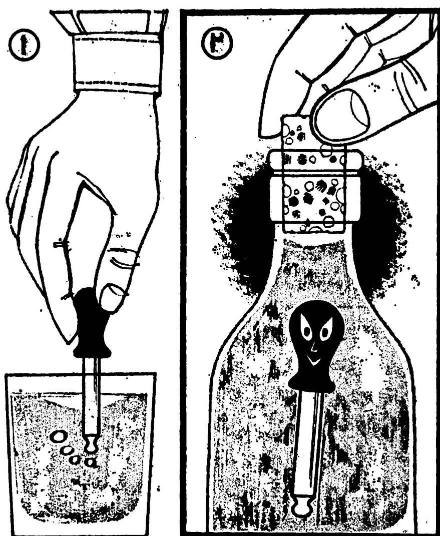
یك روز صبـح زود وقتی کـه شاهزاده خانم ، برای گردش ، قدم بباغ قصر گذاشت ، دید که‌دانه‌های شبنم همچون گوهرهای گرانبهـا برروی گلها و برگها می‌درخشند. درخشندگی و زیبائی آنها آنقدر زیاد بود که هرگز شاهزاده خانم مثل آن ندیده بود.

بنابرایـن ناراحت و خشمگین روبه‌پدرش کرد و گفت : «من یك تاج از دانه‌های شبنم میخواهم و اگر برایم فراهـم نکنید از غصه خواهم مرد.»

سپس باطـاقش رفت و در را بروی خـودش بست ، نشست و زار زار گریست.

بااینکه امپراطور می‌دانست کـه این کار غیرممکن است، در پـی جواهرسازان و زرگران شهرفرستاد و بآنها گفت که باید در ظرف سه روز تاجی از دانه‌های شبنم برای شاهزاده خانم بسازند والا آنها را از بین خواهد برد.

# کار و بازی




**شیطان کوچولو در بطری**

دکارت دانشمند بزرگ فرانسوی بایك شیشه تو خالی که آنرا بصورت یك شیطان کوچولو درآورده بود دوست خود را سرگرم کرد. او را شیطان کوچولو نامید . شیطان کوچولو بنابخواسته دکارت داخل یك بطری آب بالا و پائین میرفت

برای ساختن شیطان کوچولو از یك قطره‌چکان می‌توان استفاده کرد .

۱ ــ بافرو بردن قطره‌چکان توی آب و فشار دادن لاستیك سرآن ، لوله‌اش پرآب میشود.

بطری طبی یا معمولی بزرگی را تقریبا پراز آب کنید. قطره‌چکان را به‌اندازه‌ای آب کنید که وقتی داخل آب بطری رها میشود بتواند همان بالا شناور بماند . چوب‌پنبه‌ای سربطری بگذارید ولی طوری باشد که خیلی کم هوا بین چوب‌پنبه و سطح آب داخل بطری باقی بماند.

۲ ــ چوب‌پنبه را خیلی آهسته بطرف داخل فشار دهید. شیطان کوچولو بطرف ته‌بطری پائین میرود واگر چوب‌پنبه را فشار ندهید بطور سحرآمیز شیطان کوچولو بطرف بالا برمیگردد .

تعادل چوب‌پنبه در سر بطری باعث میشود که آب داخل و خارج قطره‌چکان بحرکت درآید و کمی در وزن آن تاثیر کند . بعضی اوقات سنگین میشود که فرو میرود و گاهی بقدری سبك که بالامیآید. یك شیطان روی قطره‌چکان نقاشی کنید تا شیطان کوچولو بیشتر بتواند شما را سرگرم کند.

داستانی از چین

# شاهزاده خانم و تاج شبنم



تابلوی روی‌جلد مربوط به‌این داستان است

یکی بود ، یکی نبود . در روزگاران پیش ، امپراطور چین دختری زیبا داشت‌که در سرافرازی و غرور ، سرآمد همه شاهزاده‌خانمهای جهان بود.

یك روز صبح زود وقتی که شاهزاده خانم ، برای گردش ، قدم بباغ قصر گذاشت ، دید که‌دانه‌های شبنم همچون گوهرهای گرانبها برروی گلها و برگها می‌درخشند. درخشندگی و زیبائی آنها آنقدر زیاد بود که هرگز شاهزاده خانم مثل آن ندیده بود.

بنابراین ناراحت و خشمگین روبه‌پدرش کرد و گفت : «من یك تاج از دانه‌های شبنم میخواهم و اگر برایم فراهم نکنید از غصه خواهم مرد.»

سپس باطاقش رفت و در را بروی خودش بست ؛ نشست و زار زار گریست.

بااینکه امپراطور می‌دانست که این کار غیرممکن است، در پی جواهرسازان و زرگران شهرفرستاد و بآنها گفت که باید در ظرف سه روز تاجی از دانه‌های شبنم برای شاهزاده خانم بسازند والا آنها را از بین خواهد برد.

جواهرسازان و زرگران بخانه های خود برگشتند و می‌دانستندکه سه روز بعد از بین خواهند رفت چرا که ساختن يك تاج از دانه‌های شبنم بسیار مشکل و غیرممکن بود.

صبح زود روز سوم ، همانوقت که همه کاملا ناامید بودند ، پیرمرد جواهرسازی جلو در بزرگ قصر آمد و به‌نگهبانان گفت برای‌درست کردن تاج شاهزاده خانم‌آمده‌است. نگهبانان همانوقت‌اورا نزدامپراطور و شاهزاده خانم بردند. پیرمردابتدا تعظیمی کرد وبعدگفت:«من‌آمده‌ام که تاجی برای شاهزاده خانم‌درست کنم ، اما يك تقاضا دارم.» دراین موقع شاهزاده خانم باو جواب داد و گفت : «تقاضایت‌هرچه‌باشدقبول دارم.»

پیرمرد گفت : «تقاضای من اینستکه خودتان بروید در باغ و دانه‌های شبنم‌را انتخاب‌کنید آنهارا بیاورید و بمن مرحمت کنید . آنوقت من برای شما تاجی عالی از شبنم خواهم ساخت.»

شاهزاده خانم قدم بباغ گذاشت. دانه‌های شبنم درهمه‌جامیدرخشید، اما همینکه دست به‌یکی از آنها می گذاشت ، دانه شبنم‌درانگشتانش می‌دوید و ناپدید میشد . از يك گل‌به‌گل دیگر رفت ، از يك‌بوته به بوته دیگر و بالاخره بهمه جای باغ رفت. اماتتوانست يك‌دانه هم بدست بیاورد.

آنگاه پیرمرد جواهرساز درحالی که لبخندی برلب داشت باو نگاه میکرد و شاهزداه خانم درحالی‌که سرش را پائین انداخته‌بوداز‌پیرمرد خواهش کردکه اورا به‌بخشد. سپس باو گفت برود و خیالش راحت‌باشد چون دیگر هیچگاه تاجی‌ازدانه‌های شبنم نخواهد خواست.

پایان



جواهرسازان و زرگران بخانه های خود برگشتند و می‌دانستندکه سه روز بعد از بین خواهند رفت چرا که ساختن یك تاج از دانه‌های شبنم بسیار مشکل و غیرممکن بود.

صبح زود روز سوم ، همانوقت که همه کاملا ناامید بودند ، پیرمرد جواهرسازی جلو در بزرگ قصر آمد و به‌نگهبانان گفت برای‌درست کردن تاج شاهزاده خانم‌آمده‌است. نگهبانان همانوقت‌اورا نزدامپراطور و شاهزاده خانم بردند. پیرمردابتدا تعظیمی کرد وبعدگفت:«من‌آمده‌ام که تاجی برای شاهزاده خانم‌درست کنم ، اما یك تقاضا دارم.» دراین موقع شاهزاده خانم باو جواب داد و گفت : «تقاضایت‌هرچه‌باشدقبول دارم.»

پیرمرد گفت : «تقاضای من اینستکه خودتان بروید در باغ و دانه‌های شبنم‌را انتخاب‌کنید آنهارا بیاورید و بمن مرحمت کنید . آنوقت من برای شما تاجی عالی از شبنم خواهم ساخت.»

شاهزاده خانم قدم بباغ‌گذاشت. دانه‌های شبنم درهمه‌جامیدرخشید، اما همینکه دست به‌یکی از آنها می‌گذاشت ، دانه شبنم‌درانگشتانش می‌دوید و ناپدید میشد . از یك گل‌به‌گل دیگر رفت ، از یك‌بوته به بوته دیگر و بالاخره بهمه جای باغ رفت. اماتتوانست یك‌دانه هم بدست بیاورد.

آنگاه پیرمرد جواهرساز درحالی که لبخندی برلب داشت باو نگاه میکرد و شاهزداه خانم درحالی‌که سرش را پائین انداخته‌بودازپیرمرد خواهش کردکه اورا به‌بخشد. سپس باو گفت برود و خیالش راحت‌باشد چون دیگر هیچگاه تاجی‌ازدانه‌های شبنم نخواهد خواست.

پایان



# هنر و کار بچه‌ها



همه‌هفته نام عده‌ای ازعلاقمندان‌صفحه‌های هنروکار بچه‌ها را دراین صفحه چاپ می‌کنیم و امیدواریم‌که این‌بچه‌های عزیز بیش‌ازپیش بهمکاری با ما ادامه دهند و باارسال‌نوشته‌ها و داستان‌های جالب در بهترشدن این‌صفحه‌ها سهیم شوند.

**از تهران :**

علی‌نوری ، حسن خزائل کردستانی ، تراب پرهنر ، مصطفی سجاده‌تان ، محبوبعلی‌آزاده ، محمد شریعتمداری ، فاطمه بهمن‌پور ، پروین پاچناری ، عباس منائی ، نیره خرم‌دل ، هایده اکبری ، شهلا نازمیان ، حسن‌اقبالی، ناتالی‌وارتانپور ، علیرضا حیاتی ، فلاح، سیدعلی ابطحیان ، عین‌اله زیادی ، علی‌اصغر مطنبی ، سعید شاملو ، مرضیه پالیزبان ، علی‌ومهدی‌ممری‌نژاد،خسروفرشچیان ، بهروز محمودان ، مریم فرشچیان ، رضایوسف‌نیا، ناصر عقیلی ، مهشید و جمشید مقدس ، مهوش محمدی ، اسماعیل‌عزیزی ، محمدحسن فریدونفر ، سعید داداش‌زاده ، عباس‌کوپائی، علی‌اکبر طهماسبی ، پرویز فریدی ، احمد نیرومند ، جمشید آزاد ، سعید قراخانی ، سهراب و بخشعلی حبیبی،محسن‌مهرجردیان، حمیدهادوی ، علی‌سعادت،احمدابوالحسینی، شهرام شاهین‌فر ، احمد والی ، حسن مشهدی‌رضاقلی ، غلامحسین علی‌کردبچه ، پرویز غلامحسین زاده ، محمد سیاه‌تیر ، عباس بای‌بوروی ، حسین ایوب ، فاطمه تبریزی ، علیرضا چرخچیان ، حجت‌اله جاندوست ، شکوه رحیم بروجردی ، زهرا تبریزی ، اصغر صمدی ، حمید گلریز ، بهروز فرهودی ...

**از شهرستانها :**

مرضیه میرگذار لنگرود،عبدالحسین‌رستمی مسجدسلیمان ، مرتضی کامرانی اراك ، علی محمد اوجی شیراز ، ایرج جنانی خرم‌آباد، سیامك موسی‌رضائی کرمانشاه ، احمدرضا بابی آبادان ، محمد عماد شیراز .....

✽ ترجمه از آقای محمدتقی متوکل از بابل

## مــار

یکی بود یکی نبود ، غیراز خــدا هیچکس نبود . در آن زمانهای دور یك مار بدجنسی بود. این مار بچه‌ها را نیش می‌زد و گاوها و گوسفندها رامیخورد. عاقبت چند نفر تصمیم گرفتند که این مار بدجنس را بکشند .

(وهاریا) یك باغبان بود . او در مزرعه‌اش مشغول کار بود که مار به‌او نزدیك شد و گفت : مرا در جائی پنهان کن آنها می‌خواهند مرا بکشند.

وهاریا مار را در جــای امنی در مزرعه‌اش پنهان نمود . دراین هنگام مردمی‌که می‌خواستند مار را بکشند رد او را گرفتند تا بــه‌مزرعه وهــاریــا آمدند اما هرچه در مزرعه گشتندمار را نیافتند پس ناامید از آنجا دور شدند.

سپس مار از جایگاهش بیرون آمد و به باغبان نزدیك شد و گفت : مــن گرسنه‌ام غذامی‌خواهم ، اکنون‌میخواهم تو را بخورم زیرا غذای لذیذی برای من خواهی بود .

وهاریا جواب داد : من تو را از چنگ مردمی‌که می‌خواستند تورا بکشند نجات دادم حالا شما می‌خواهی مــرا بخوری ؟! این کار بدی است ، مارها حبوان بدی هستند .

مار جواب داد : من حیوان بــدی نیستم ، مردم بد هستند اگر ازهرکسی بپرسید حرف مرا تصدیق خواهند کرد، آنها خواهند گفت مردم بد هستند وبقیه چیزهای دیگر بد نیستند پس مارهــا حیوان بدی نیستند.

وهاریا و مار نزد درخت رفتند و از او سئوال کردند !

درخت گفت مــن نزدیك جــاده ایستاده‌ام ، وقتیکه خــورشید برزمین می‌تابد و زمین گرم می‌شود مردم‌به‌اینجا می‌آیند و از سایه من استفاده می‌کنند. من کار خوبی برای آنها انجام می‌دهم اما آیا آنها کار خوبی‌برای من‌می‌کنند؟ نه ! آنها گاوهایشان را اینجامی‌آورند و شاخه‌هایم را برای درست کردن آتش می‌برند. بله درختها خوب هستند امــا مردم بد هستند . مار خواست وهاریــا را بخورد اما او گفت بیا از رودخانه بپرسیم . پس آنها نزد رودخانه رفتند و از رودخانه پرسیدند !

رودخانه گفت من کار خوبی برای مردم انجام می‌دهم اما آیا آنها از من تشکر می‌کنند ؟ نه بلکه آنها عصبانی می‌شوند و بمن سنگ پرتاب می‌کنند . من به‌آنها آب می‌دهم و آبهایم بسوی مزرعه‌شان روان می‌شود. آیا آنها کار های خوبی را که من انجام می‌دهم بیاد می‌آورند ؟ نه‌آنها عصبانی می‌شوند و به‌من بد می‌گویند و سنگ‌پرتاب‌می‌کنند. دوباره مار خواست که وهاریا را بخورد وهاریا گفت بیا از علف بپرسیم . سپس آنها از علف پرسیدند علف جواب داد: من برای مردم کار خوبی انجام میدهم‌به گاوهایشان غذامی‌دهم وسقف‌خانه‌هایشان را از علف درست می‌کنند اما آیا آنها از کارهای خوب من تشکرمی‌کنند ؟ نه‌بلکه آنها مرا دور می‌ریزند و وقتیکه پیــر شدم مرا می‌سوزانند و به‌من بد میگویند مردم بد هستند چیزهای دیگر خــوب هستند. دراین هنگام آنها به‌راه افتادند و مار می‌خواست وهاریا را بخورد اما بادی وزید .

سپس آنها از باد پرسیدند. وهاریا گفت: چندنفر می‌خواستندمار را بکشند اما من او را از چنگ آنها نجــات دادم حالا او می‌گوید باید مرا بخورد من می‌گویم این کار بدی است اما او می‌گوید مردم بدهستند.

مار گفت ما از درخت و رودخانــه و علف پرسیدیم همه آنها گفتند که مردم بد هستند پس من اجازه دارم که او را بخورم زیرا گرسنه‌ام و غذا می‌خواهم.

باد جواب داد : همه‌می‌خواهندزندگی کنند و هرکاری را که می‌خواهندانجام می‌دهند. همه می‌خواهند خوشحال‌باشند. درخت می‌خواهد زندگی کند ، رودخانه باید به‌دریا برود و علف می‌خواهد رشد کند ، مار می‌خواهد بخورد و مردم از چوب برای درست کردن آتش استفاده می‌کنند و در مزرعه‌شان گیاه‌می‌کارند. همه ما باید برقصیم و خوشحال باشیم. پس باد رقصید ، علف‌هم رقصید ، شاخه های‌درختان‌هم رقصیدندومار هم رقصید.

هنگامیکه وهاریا آنها را در حــال رقص دید ، به خانه‌اش دوید زیرا او هم‌میخواست زندگی‌کندو خوشحال‌باشد.

# هنر و کار بچه‌ها



همه‌هفته نام عده‌ای ازعلاقمندان‌صفحه‌های هنروکار بچه‌ها را دراین صفحه چاپ می‌کنیم و امیدواریم‌که این‌بچه‌های عزیز بیش‌ازپیش بهمکاری با ما ادامه دهند و باارسال‌نوشته‌ها و داستان‌های جالب در بهترشدن این‌صفحه‌ها سهیم شوند.

**از تهران :**

علی‌نوری ، حسن خزائل کردستانی ، تراب پرهنر ، مصطفی سجاده‌تان ، محبوبعلی‌آزاده، محمد شریعتمداری ، فاطمه بهمن‌پور ، پروین باچناری ، عباس منائی ، نیره خرم‌دل ، هایده اکبری ، شهلا نازمیان ، حسن‌اقبالی، ناتالی‌وارتانپور ، علیرضا حیاتی ، فلاح، سیدعلی ابطحیان ، عین‌اله زیادی ، علی‌اصغر مطلبی ، سعید شاملو ، مرضیه پالیزبان ، علی‌ومهدی‌ممری‌نژاد، خسروفرشچیان ، بهروز محمودان ، مریم فرشچیان ، رضایوسف‌نیا، ناصر عقیلی ، مهشید و جمشید مقدس ، مهوش محمدی ، اسماعیل‌عزیزی ، محمدحسن فریدونفر ، سعید داداش‌زاده ، عباس‌کوپائی، علی‌اکبر طهماسبی ، پرویز فریدی ، احمد نیرومند ، جمشید آزاد ، سعید قراخانی ، سهراب و بخشعلی حبیبی، محسن‌مهرجردیان، حمیدهادوی ، علی‌سعادت، احمدابوالحسینی، شهرام شاهین‌فر ، احمد والی ، حسن مشهدی‌رضاقلی ، غلامحسین علی‌کردبچه ، پرویز غلامحسین زاده ، محمد سیاه‌تیر ، عباس بای‌بوروی ، حسین ایوب ، فاطمه تبریزی ، علیرضا چرخچیان ، حجت‌اله جاندوست ، شکوه رحیم بروجردی ، زهرا تبریزی ، اصغر صمدی ، حمید گلریز ، بهروز فرهودی ...

**از شهرستانها :**

مرضیه میرگذار لنگرود، عبدالحسین‌رستمی مسجدسلیمان ، مرتضی کامرانی اراك ، علی محمد اوجی شیراز ، ایرج جنانی خرم‌آباد، سیامك موسی‌رضائی کرمانشاه ، احمدرضا پاپی آبادان ، محمد عماد شیراز .....

✻ ترجمه از آقای محمدتقی متوکل از بابل

## مــار

یکی بود یکی نبود ، غیراز خـدا هیچکس نبود . در آن زمانهای دور یك مار بدجنسی بود. این مار بچه‌ها را نیش می‌زد و گاوها و گوسفندها رامیخورد. عاقبت چند نفر تصمیم گرفتند که این مار بدجنس را بکشند .

(وهاریا) یك باغبان بود . او در مزرعه‌اش مشغول کار بود که مار به‌او نزدیك شد و گفت : مرا در جائی پنهان کن آنها می‌خواهند مرا بکشند.

وهاریا مار را در جـای امنی در مزرعه‌اش پنهان نمود . دراین هنگام مردمی‌که می‌خواستند مار را بکشند رد او را گرفتند تا بـه‌مزرعه وهـاریـا آمدند اما هرچه در مزرعه گشتندمار را نیافتند پس ناامید از آنجا دور شدند.

سپس مار از جایگاهش بیرون آمد و به باغبان نزدیك شد و گفت : مــن گرسنه‌ام غذامی‌خواهم ، اکنون‌میخواهم تو را بخورم زیرا غذای لذیذی برای من خواهی بود .

وهاریا جواب داد : من تو را از چنگ مردمی‌که می‌خواستند تورا بکشند نجات دادم حالا شما می‌خواهی مــرا بخوری ؟! این کار بدی است ، مارها حیوان بدی هستند .

مار جواب داد : من حیوان بـدی نیستم ، مردم بد هستند اگر ازهرکسی بپرسید حرف مرا تصدیق خواهند کرد، آنها خواهند گفت مردم بد هستند وبقیه چیزهای دیگر بد نیستند پس مارهـا حیوان بدی نیستند.

وهاریا و مار نزد درخت رفتند و از او سئوال کردند !

درخت گفت مــن نزدیك جـاده ایستاده‌ام ، وقتیکه خـورشید برزمین می‌تابد و زمین گرم می‌شود مردم‌به‌اینجا می‌آیند و از سایه من استفاده می‌کنند. من کار خوبی برای آنها انجام می‌دهم اما آیا آنها کار خوبی‌برای من‌می‌کنند؟ نه ! آنها گاوهایشان را اینجامی‌آورند و شاخه‌هایم را برای درست کردن آتش می‌برند. بله درختها خوب هستند امـا مردم بد هستند . مار خواست وهاریـا را بخورد اما او گفت بیا از رودخانه بپرسیم . پس آنها نزد رودخانه رفتند و از رودخانه پرسیدند !

رودخانه گفت من کار خوبی برای مردم انجام می‌دهم اما آیا آنها از من تشکر می‌کنند ؟ نه بلکه آنها عصبانی می‌شوند و بمن سنگ پرتاب می‌کنند . من به‌آنها آب می‌دهم و آبهایم بسوی مزرعه‌شان روان می‌شود. آیا آنها کار های خوبی را که من انجام می‌دهم بیاد می‌آورند ؟ نه‌آنها عصبانی می‌شوند و به‌من بد می‌گویند و سنگ‌پرتاب‌می‌کنند. دوباره مار خواست که وهاریا را بخورد وهاریا گفت بیا از علف بپرسیم . سپس آنها از علف پرسیدند علف جواب داد: من برای مردم کار خوبی انجام میدهم‌به گاوهایشان غذامی‌دهم وسقف‌خانه‌هایشان را از علف درست می‌کنند اما آیا آنها از کارهای خوب من تشکرمی‌کنند ؟ نه‌بلکه آنها مرا دور می‌ریزند و وقتیکه پیـر شدم مرا می‌سوزانند و به‌من بد میگویند مردم بد هستند چیزهای دیگر خـوب هستند. دراین هنگام آنها به‌راه افتادند و مار می‌خواست وهاریا را بخورد اما بادی وزید .

سپس آنها از باد پرسیدند. وهاریا گفت: چندنفر می‌خواستندمار را بکشند اما من او را از چنگ آنها نجـات دادم حالا او می‌گوید باید مرا بخورد من می‌گویم این کار بدی است اما او می‌گوید مردم بدهستند.

مار گفت ما از درخت و رودخانـه و علف پرسیدیم همه آنها گفتند که مردم بد هستند پس من اجازه دارم که او را بخورم زیرا گرسنه‌ام و غذا می‌خواهم.

باد جواب داد : همه‌می‌خواهندزندگی کنند و هرکاری را که می‌خواهندانجام می‌دهند. همه می‌خواهند خوشحال‌باشند. درخت می‌خواهد زندگی کند ، رودخانه باید به‌دریا برود و علف می‌خواهد رشد کند ، مار می‌خواهد بخورد و مردم از چوب برای درست کردن آتش استفاده می‌کنند و در مزرعه‌شان گیاه‌می‌کارند. همه ما باید برقصیم و خوشحال باشیم. پس باد رقصید ، علف‌هم رقصید ، شاخه های‌درختان‌هم رقصیدندومار هم رقصید.

هنگامیکه وهاریا آنها را در حـال رقص دید ، به خانه‌اش دوید زیرا او هم‌میخواست زندگی‌کندو خوشحال‌باشد.

* فرستنده : داریوش بهرامی‌پور از آبادان

## خیاط و کوزه

یك روزی بود یك‌روزگاری درزمان قدیم در شهری خیاطی بود که دکانش برسرراه گورستان بود و ناچار وقتی کسی می‌مرد و بگورستانش می‌بردند از جلو دکان خیاط می‌گذشت‌یك‌روزخیاط بفکر افتاد که مردگان شهررا درهرماه بشمارد و چون خواندن و نوشتن و حساب کردن نمیدانست فکری کرد و میخی به‌دیوار کوبید و کوزه‌ای به‌آن آویزان کرد و یك مشت ریگ پهلوی آن گذاشت و هروقت از جلو دکانش جنازه‌ای بگورستان می‌بردندسنگریزه‌ای در کوزه می‌انداخت و آخر ماه کوزه‌را خالی میکرد و سنگها را می‌شمرد و حساب میکرد که دراین ماه چند نفر مرده‌اند کم‌کم همسایگان‌خیاط هم این‌را فهمیدند واین موضوع برای آنها یك سرگرمی شده بود گاهی که بااوصحبت میکردند می‌پرسیدند خوب اوضاع ازچه قرار است خیاط میگفت امروز دونفر در کوزه افتاده‌اند روزگاری گذشت واتفاقا خیاط بیمار شد و از دنیا رفت ودکانش بسته شد و چند روز بعد از آن کسی بامرد خیاط کاری داشت و از مرگ او خبر نداشت و وقتی بدکان خیاط رسید و دکان را بسته یافت ازیکی‌ازهمسایگان پرسید خیاط کجاست همسایه گفت‌خیاط هم در کوزه افتاد از آن روز این‌حرف ضرب‌المثل شد وقتی کسی بیك‌بلائی دچار می‌شود که بیش از آن در آن‌باره حرف‌میزده میگویندخیاطدرکوزه افتاد.



## کیهان بچه‌ها دوستداران



علی‌اکبر طهماسبی‌و سیدمحسن پاکدست تهران



منصور مقصودی و بهمن کاظمی تهران



منصور لشگری و حمید کشاورزی تهران



قهرمان حساس و محمد سیاه‌تیر تهران



بهنام اوجی شیراز و عبدالحسن معاونی اهواز



نقاشی ازآقای مسعود افضل اهواز

شعر از پروین دولت‌آبادی
فرستنده دوشیزه رعنا وفائی

## ((شب مهتاب))

دوست مـی‌دارم شب مهتـاب را
می‌برد از چشم من شب خواب را
نور مه آرام می‌تابـد بـه مـن
بامن آهسته همی گـویـد سخن
گوید از شب وحشت بیجا چرا ؟
ترس از شب با مه زیبا چرا ؟
دختـران مـن ستاره نامشان
مـی‌درخشند از فـراز آسمان
نقره می‌ریزنـد برگیسوی تـو
بوسه می‌بارنـد شب برروی تـو
مه چـراغ روشن شبهای تـوست
همره خواب تو و رویای توست

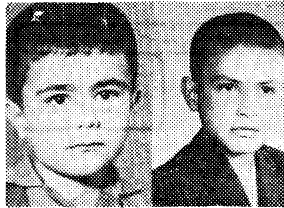
✻ فرستنده : داریوش بهرامی‌پور از آبادان

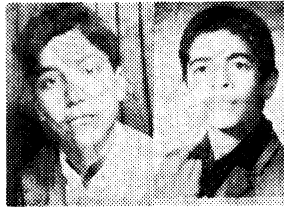
## خیاط و کوزه

یك روزی بود یك‌روزگاری درزمان قدیم در شهری خیاطی بود که دکانش برسرراه گورستان بود و ناچار وقتی کسی می‌مرد و بگورستانش می‌بردند از جلو دکان خیاط می‌گذشت‌یك‌روزخیاط بفکر افتاد که مردگان شهررا درهرماه بشمارد و چـون خواندن و نوشتن و حساب کردن نمیدانست فکری کرد و میخی به‌دیوار کوبید و کوزه‌ای به‌آن آویزان کرد و یك مشت ریگ پهلوی آن گذاشت و هروقت از جلو دکانش جنازه‌ای بگورستان می‌بردندسنگریزه‌ای در کوزه می‌انداخت و آخر ماه کوزه‌را خالی میکرد و سنگها را می‌شمرد و حساب میکرد که دراین ماه چند نفر مرده‌اند کم‌کم همسایگان‌خیاط هم این‌را فهمیدند واین موضوع برای آنها یك سرگرمی شده بود گاهی که بااوصحبت میکردند می‌پرسیدند خوب اوضاع ازچه قرار است خیاط میگفت امروز دونفر در کوزه افتاده‌اند روزگاری گذشت واتفاقا خیاط بیمار شد و از دنیا رفت ودکانش بسته شد و چند روز بعد از آن کسی بامرد خیاط کاری داشت و از مرگ او خبر نداشت و وقتی بدکان خیاط رسید و دکان را بسته یافت ازیکی‌ازهمسایگان پرسید خیاط کجاست همسایه گفت‌خیاط هم در کوزه افتاد از آن روز این‌حرف ضرب‌المثل شد وقتی کسی بیك‌بلائـی دچار می‌شود که بیش از آن در آن‌باره حرف‌میزده میگویندخیاط‌درکوزه افتاد.

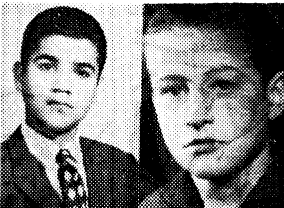


## کیهان بچه‌ها دوستداران


علی‌اکبر طهماسبی‌و سیدمحسن پاکدست تهران


منصور مقصودی و بهمن کاظمی تهران


منصور لشگری و حمید کشاورزی تهران


قهرمان حساس و محمد سیادتیر تهران


بهنام اوجی شیراز و عبدالحسن معاونی اهواز


**نقاشی ازآقای مسعود افضل اهواز**

شعر از پروین دولت‌آبادی
فرستنده دوشیزه رعنا وفائی

### ((شب مهتاب))

دوست مـی‌دارم شب مهتـاب را
می‌برد از چشم من شب خواب را
نور مه آرام می‌تابـد بـه مـن
بامن آهسته همی گـویـد سخن
گوید از شب وحشت بیجا چرا ؟
ترس از شب با مه زیبا چرا ؟
دختـــران مـــن ستاره نامشان
مـی‌درخشند از فـراز آسمـان
نقره می‌ریزنـد برگیسوی تـــو
بوسه می‌بارنـد شب برروی تـو
مه چـراغ روشن شبهای تـوست
همره خواب تو و رویای توست


وقتی هم رفتند من خودم را پنهان کردم.
ملاحان برمیگردند.


اهای! بقیه کجا هستند؟
شاید کمی استراحت کرده باشند.


پس از داد و بیداد و مرافعه با انتظار نشستند.


من خسته هستم!
نقشهٔ این‌کار نگذاشت شب گذشته ما بخوابیم.
۴۲


همه دراز کشیدند و بزودی بخواب رفتند.


وقتی هم رفتند من خود را پنهان کردم.
ملاحان برمیگردند.


ها ی! بقیه کجا هستند؟
شاید کمی استراحت کرده باشند.


پس از داد و بیداد در انتظار نشستند.


من خسته هستم!
نقشه اینکار نگذاشت شب گذشته ما بخوابیم.
۴۲


همه دراز کشیدند و بزودی بخواب رفتند.

# جدول حل کنید

## شرح جدول شماره ۱



افقی :

۱ ـ شروع و ابتدا ـ رودخانه بزرگی که از شهر اهواز می‌گذرد. ۲ ـ مخفف‌واگر . ۳ ـ یکی از ده بیشتر است ـ عقل و فهم ـ روحانی دین زردشت . ٤ ـ رطوبت ـ لباس مخصوص صوفیان و عارفان قدیم ـ نجات دهنده . ٥ ـ کمك ـ هوا است‌که حرکت می‌کند ـ درمقابل خوبی‌است. ٦ـ فرض ـ آشکار ـ مروارید. ۷ ـ برادر پدر ـ ماهیچه‌ها باین شکل هستند ـ ادامه دهنده. ۸ ـ مقابل‌زبر ـ سر ـ شمار . ۹ ـ کسی که همواره می‌بیند ـ وقتی است که خورشید طلوع کرده ـ خاك‌سرخ‌رنگی‌است.

۱۰ ـ جنسی که تابستان مشتری دارد ـ جمع محنت بمعنی زحمتها ـ بخشایش و لطف . ۱۱ ـ روز گذشته . ۱۲ ـ دائره سیاهی است که در وسط چشم می‌بینند ـ کمیاب.

عمودی :

۱ ـ حس بوئیدن دراین عضو بدن قرار دارد ـ این قسمت رنگی چشم است که در اطراف مردمك قرار دارد . ۲ ـ ولیکن‌ـ سیاره‌ایست بین زمین و مشتری . ۳ ـ پرنده‌ایست که شناگرهم هست ـ صورت ـ سه‌کیلو ـ حرف اضافه است. ٤ ـ خاطره ـ آرزو . ٥ ـ پرهیزکار ـ همان مورچه است. ٦ ـ کنار ـ آنچه‌که همه بخصوص پیشاهنگان باید روزی یکی انجام دهند. ۷ ـ کوهی افسانه‌ایست ـ مخفف از او. ۸ ـ تله ـ وقت . ۹ ـ نورانی‌ـ می‌سوزد و نور می‌دهد . ۱۰ ـطرف ـ در بدن حیوان و نبات زیاد است و زندگی موجود جاندار بسته بآن است ـ حیوان وحشی‌ـ ستایش. ۱۱ ـ دوباره ـ نام باغ بهشت . ۱۲ ـ از حالی‌بحالی درآمدن یا درآوردن ـ هم بمعنی گروه است و هم بیشترچیزهادارد.

۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ٦ ٥ ٤ ۳ ۲ ۱

## شرح جدول شماره ۲



افقی :

۱ ـ صورت ـ عضو حس بینائی است . ۲ ـ برروی آنها می‌ایستیم . ۳ ـ پشیمان ـ پست. ٤ ـ معالجه.
٥ ـ گیاهی است دولپه‌ای از خویشاوندان نخود و عدس.
٦ ـ نصف ـ جاری . ۷ ـ یك بعلاوه یك. ۸ ـ دور ـ در فارسی علامت جمع است.

عمودی :

۱ ـ چرخهای دنده و ساعت و بعضی چرخهای دیگر دارند. ۲ ـ صدمترمربع است. ۳ ـ خدمت‌کننده ـ یاری. ٤ ـ دارائی ـ فضا . ٥ ـ یك طرف بدن ـ روشنائی . ٦ ـ خوشحال ـ فلزها را برای آزمایش‌درآن آب می‌کنند. ۷ ـ حرف عطف و انتخاب . ۸ ـ گناهی ندارد.

۸ ۷ ٦ ٥ ٤ ۳ ۲ ۱

**حل جدولهای شماره پیش**

**حل جدول شماره ۱ ـ افقی:** ۱ـ مه ـ مجد ـ سود. ۲ـهاـ را. ۳ ـ مداد ـ آر ـ دد. ٤ـ رکن ـ رعایت. ٥ـمتاسفـ جا. ٦ـ شایستگی. ۷ـغیرممکن. ۸ ـ هر ـ مجهول. ۹ـبیدادـ فهم. ۱۰ ـ آن ـ ما ـ عظیم. ۱۱ ـ باـار. ۱۲ ـ کرم ـ مغز ـ من.
**عمودی :** ۱ ـ دم ـ مرغ‌ـبام. ۲ ـ ین . ۳ ـ هوا ـ بر. ٤ ـ درس ـ الام . ٥ ـ کف‌ـمهد. ٦ ـ جهان ـ شکر ـ مام.
۷ ـ دار ـ جان ـ فارغ. ۸ـرای ـ مه . ۹ ـ سریع ـ جمع. ۱۰ ـ وا ـ ظلم . ۱۱ ـدی، ۱۲ ـ مدت ـ یال ـ من.

**حل جدول شماره ۲ ـ افقی:** ثمر ـ رد. ۲ ـ نو ـادب . ۳ـ مشکبیز . ٤ ـ حد . ٥ ـ ان. ٦ ـ فروتنی. ۷ ـ یار ـ تا. ۸ ـ بد ـ دبح
**عمودی :** ۱ ـ امدادی. ۲ـآب . ۳ ـ منکر ـ فرد ٤ ـ روب ـ بر. ٥ ـ یخ ـ وتر. ٦ ـ راز ـ کتاب . ۷ ـ دد. ۸ ـ بیدربخ.

# جدول حل کنید

## شرح جدول شماره ۱



افقی :

۱ ــ شروع و ابتدا ــ رودخانه بزرگی که از شهر اهــواز می‌گذرد. ۲ ــ مخفف‌واگر . ۳ ــ یکی از ده بیشتر است ــ عقل و فهم ــ روحانی دین زردشت . ٤ ــ رطوبت ــ لباس مخصوص صوفیان و عارفان قدیم ــ نجات دهنده . ٥ ــ کمك ــ هوا است‌که حرکت می‌کند ــ درمقابل خوبی‌است. ٦ــ فرض ــ آشکــار ــ مروارید. ۷ ــ برادر پدر ــ ماهیچه‌ها باین شکل هستند ــ ادامه دهنده. ۸ ــ مقابل‌زبر ــ سر ــ شمار . ۹ ــ کسی که همواره می‌بیند ــ وقتی است که خورشید طلوع کرده ــ خال‌سرخ‌رنگی‌است.

۱۰ ــ جنسی که تابستان مشتری دارد ــ جمع محنت بمعنی زحمتها ــ بخشایش و لطف . ۱۱ ــ روز گذشته . ۱۲ ــ دائره سیاهی است که در وسط چشم می‌بینند ــ کمیاب.

عمودی :

۱ ــ حس بوئیدن دراین عضو بدن قرار دارد ــ این قسمت رنگی چشم است که در اطراف مردمك قرار دارد . ۲ ــ ولیکن ــ سیاره‌ایست بین زمین و مشتری . ۳ ــ پرنده‌ایست که شناگرهم هست ــ صورت ــ سه‌کیلو ــ حرف اضافه است. ٤ــ خاطره ــ آرزو . ٥ ــ پرهیزکار ــ همان مورچه است. ٦ ــ کنار ــ آنچه‌که همه بخصوص پیشاهنگان باید روزی یکی انجام دهند. ۷ ــ کوهی افسانه‌ایست ــ مخفف از او. ۸ ــ تله ــ وقت . ۹ ــ نورانی‌ــ می‌سوزد و نور می‌دهد . ۱۰ ــطرف ــ در بدن حیوان و نبات زیاد است و زندگی موجود جاندار بسته بآن است ــ حیوان وحشی‌ــ ستایش. ۱۱ ــ دوباره ــ نام باغ بهشت . ۱۲ ــ از حالی‌بحالی درآمدن یا درآوردن ــ هم بمعنی گروه است و هم بیشترچیزهادارد.

| ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ٦ | ٥ | ٤ | ۳ | ۲ | ۱ | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ■ | ن | و | ر | ا | ک | ■ | ز | ا | خ | ا | ■ | ۱ |
| | ■ | ر | و | ■ | و | ■ | آ | ■ | ا | ■ | ب | ۲ |
| | م | ■ | ش | و | ه | ■ | ه | د | ز | ا | ی | ۳ |
| ی | ج | ا | ن | ■ | ه | ل | د | ■ | ■ | م | ن | ٤ |
| ی | د | ب | ■ | د | ا | ب | ■ | ی | ر | ا | ی | ٥ |
| ر | د | ■ | ش | ا | | ■ | ه | ا | و | ■ | ■ | ٦ |
| ■ | ■ | د | م | م | ■ | | و | د | ■ | م | ع | ۷ |
| د | ا | د | ع | ■ | ز | ا | ر | ■ | م | ر | ن | ۸ |
| س | ر | ■ | ■ | ز | و | ر | ■ | آ | ن | گ | ب | ۹ |
| س | م | ر | ک | م | ■ | | | م | ■ | خ | ی | ۱۰ |
| ه | ■ | | ■ | ا | ■ | | ■ | ی | ذ | ■ | ن | ۱۱ |
| ■ | ر | د | ا | ن | ■ | ک | م | د | ر | م | ■ | ۱۲ |

## شرح جدول شماره ۲



افقی :

۱ ــ صورت ــ عضو حس بینائی است . ۲ ــ برروی آنها می‌ایستیم . ۳ ــ پشیمان ــ پست. ٤ ــ معالجه.
٥ ــ گیاهی است دولپه‌ای از خویشاوندان نخود و عدس.
٦ ــ نصف ــ جاری . ۷ ــ یك بعلاوه یك. ۸ ــ دور ــ در فارسی علامت جمع است.

عمودی :

۱ ــ چرخهای دنده و ساعت و بعضی چرخهای دیگر دارند. ۲ ــ صدمترمربع است. ۳ ــ خدمت‌کننده ــ یاری. ٤ ــ دارائی ــ فضا . ٥ ــ یك طرف بدن ــ روشنائی . ٦ ــ خوشحال ــ فلزها را برای آزمایش‌درآن آب می‌کنند. ۷ ــ حرف عطف و انتخاب . ۸ ــ گناهی ندارد.

| ۸ | ۷ | ٦ | ٥ | ٤ | ۳ | ۲ | ۱ | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ■ | م | ش | ج | ■ | خ | ر | ■ | ۱ |
| ب | ■ | ا | ب | ■ | ا | ■ | | ۲ |
| گ | | د | ■ | م | ز | ا | ن | ۳ |
| گ | ■ | ■ | ن | ا | م | ر | د | ٤ |
| ا | ی | ک | و | ل | ■ | ■ | | ٥ |
| ن | ا | و | ر | ■ | م | ی | ن | ٦ |
| ن | ■ | ر | ■ | و | ح | ■ | | ۷ |
| ■ | ا | ه | ■ | | د | | ■ | ۸ |

**حل جدولهای شماره پیش**

**حل جدول شماره ۱ ــ افقی:** ۱ــ مه ــ مجد ــ سود. ۲ــهاــ را. ۳ ــ مداد ــ آر ــ دد. ٤ــ رکن ــ رعایت. ٥ــمتاسفــ جا. ٦ــ شایستگی. ۷ــغیرممکن. ۸ ــ هر ــ مجهول. ۹ــبیدادــ فهم. ۱۰ ــ آن ــ ما ــ عظیم. ۱۱ ــ باــار. ۱۲ ــ کرم ــ مغز ــ من.

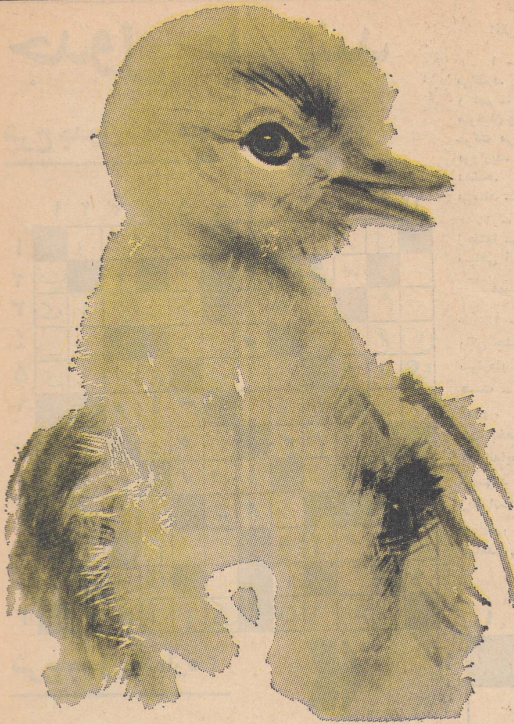
**عمودی :** ۱ ــ دم ــ مرغ‌ــبام. ۲ ــ ین . ۳ ــ هوا ــ بر. ٤ ــ درس ــ الام . ٥ ــ کف‌ــمهد. ٦ ــ جهان ــ شکرــ مام. ۷ ــ دار ــ جان ــ فارغ. ۸ــرای ــ مه . ۹ ــ سریع ــ جمع. ۱۰ ــ وا ــ ظلم . ۱۱ ــدی. ۱۲ ــ مدت ــ یال ــ من.

**حل جدول شماره ۲ ــ افقی:** ثمر ــ رد. ۲ ــ نو ــادب . ۳ــ مشکبیز . ٤ ــ حد . ٥ ــ ان. ٦ ــ فروتنی. ۷ ــ یار ــ تا. ۸ ــ بد ــ ربح

**عمودی :** ۱ ــ امدادی. ۲ــآب . ۳ ــ منکر ــ فرد . ٤ ــ روب ــ بر. ٥ ــ یخ ــ وتر. ٦ ــ راز ــ کتاب . ۷ ــ دد. ۸ ــ بیدربخ.

# گردن طلائی

## بقیه از شماره پیش((پایان داستان))



و بعد شروع کردند به‌شرح دادن اینکه قیافه و شکل و شمایل لاشخور چگونه است جوجه تشکر کرد واز آنها دور شد درحالیکه باخودش فکر می‌کرد فقط از بزرگترها پند نباید گرفت بلکه کوچکترها هم می‌توانند بما چیزی یاد بدهند آنهم چیزی که خیلی مفید باشد.

خلاصه جوجه پرید و پرید تاوقتی که خسته شد ، کمی راه رفت تا به‌نزدیکی جنگلی‌رسید.درختهای بلند سربه‌فلك کشیده و سرسبز و آنقدر تودرتو و درهم که نمی‌شد یکی را از دیگری جدا دید.

جوجه باخودش می‌گفت : اوه این را می‌گویند جنگل آیاتوی‌این‌جنگل چی میتواند باشد خیلی دلم می‌خواهد بروم تو و ببینم چه چیزهائی توی این همه درخت‌زندگی‌می‌کنند.نگاهی باطراف‌کردوپریدروی‌یکی‌از درختان ناگهان چشمش به‌یك موجودی روی درخت افتاد که شباهت به‌انسان داشت ترسید و باخود فکر کرد:

ــ نکند اوهم خیال گرفتن من را داشته باشد وبخواهد من را بخورد توی همین فکرها بود که صدائی بگوشش خورد و متوجه صداشد.

ببینم تو چه موجودی هستی ، پرنده‌ای ولی مثل پرنده‌های جنگلی نیستی پس تو چی هستی ؟

بمن می‌گویند گردن‌طلائی جوجه خروس هستم اما بگو ببینم تو کی‌هستی ؟

من میمون هستم ــ تو آمده‌ای اینجا چه کنی ؟

من دلم می‌خواهد تمام دنیا را بگردم و همه‌جایش را ببینم و بفهمم از همه زندگیها کدامیك بهتر است.

خوب بعدش چی !؟

بعدش برمی‌گردم به‌وطن خودم و همنوعان خودم را تربیت می‌کنم که زندگی خودشان را آنطور کنند تازندگی خوبی داشته باشند.

ــ ولی سر راه تو مشکلات زیادی هست که تو بااین جثه‌کوچك نمی‌توانی آنها را از سرراه برداری. تو باید یاران و دوستانی داشته باشی.

ــ ولی من به‌هیچ‌کس نمی‌توانم اعتماد کنم ، چون فکر می‌کنم همه دشمن من هستند بگو ببینم تو دلت‌میخواهد مرا بخوری ؟

ــ نه ... من نارگیل و میوه‌های جنگلی دیگر را دوست دارم و میخورم. ــ پس حاضری باهم دوست باشیم

ــ البته ، امیدوارم بتوانم برایت کاری بکنم !

ــ خوب بگو ببینم، توی‌جنگل‌چه‌چیزها و موجوداتی هست ؟

ــ عجله نکن هرچه دیدیم ، من بتو معرفی می‌کنم.

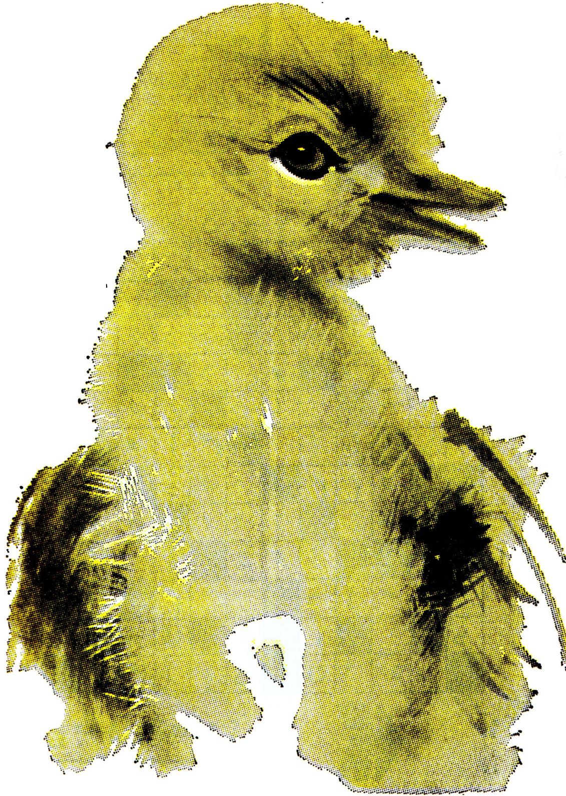
آنها براه افتادند وسرراه هرچه‌گیرشان‌میآمدمیخوردند ناگهان گردن‌طلائی از میمون پرسید :

ــ رفیق آن پرنده سبزرنگ را ببین ، اسم او چیست. چقدر قشنگ است !

ــ او طوطی است . پرنده مهربان و خوبی است ولی خیلی خوشگذران است و فقط بفکر خودش است شکم‌خودش را سیر می‌کند وقتی‌جایش راحت باشد بفکر دیگران نیست مثلا یکی برایم تعریف می‌کرد که دیده است یك طوطی‌را توی قفس حبس کرده بودندو به‌او پسته میداده‌اند و با او حرف می‌زده‌اند و او هم سعی میکرده مثل آنها حرف بزند

# گردن طلائی

## بقیه از شماره پیش ((پایان داستان))



و بعد شروع کردند بهشرح دادن اینکه قیافه و شکل و شمایل لاشخور چگونه است جوجه تشکر کرد واز آنها دور شد درحالیکه باخودش فکر می‌کرد فقط از بزرگترها پند نباید گرفت بلکه کوچکترها هم می‌توانند بما چیزی یاد بدهند آنهم چیزی که خیلی مفید باشد.

خلاصه جوجه پرید و پرید تاوقتی که خسته شد ، کمی راه رفت تا بهنزدیکی جنگلی‌رسید.درختهای بلند سربه‌فلك کشیده و سرسبز و آنقدر تودرتو و درهم که نمی‌شد یکی را از دیگری جدا دید.

جوجه باخودش می‌گفت : اوه این را می‌گویند جنگل آیاتوی‌این‌جنگل چی میتواند باشد خیلی دلم می‌خواهد بروم تو و ببینم چه چیزهائی توی این همه درخت‌زندگی‌می‌کنند.نگاهی باطراف‌کردوپریدروی‌یکی‌از درختان ناگهان چشمش بهیك موجودی روی درخت افتاد که شباهت بهانسان داشت ترسید و باخود فکر کرد:

ــ نکند اوهم خیال گرفتن من را داشته باشد وبخواهد من را بخورد توی همین فکرها بود که صدائی بگوشش خورد و متوجه صداشد.

ببینم تو چه موجودی هستی ، پرنده‌ای ولی مثل پرنده‌های جنگلی نیستی پس تو چی هستی ؟

بمن می‌گویند گردن‌طلائی جوجه خروس هستم اما بگو ببینم تو کی‌هستی ؟

من میمون هستم ــ تو آمده‌ای اینجا چه کنی ؟

من دلم می‌خواهد تمام دنیا را بگردم و همه‌جایش را ببینم و بفهمم از همه زندگیها کدامیك بهتر است.

خوب بعدش چی !؟

بعدش برمی‌گردم بهوطن خودم و همنوعان خودم را تربیت می‌کنم که زندگی خودشان را آنطور کنند تازندگی خوبی داشته باشند.

ــ ولی سر راه تو مشکلات زیادی هست که تو بااین جثه‌کوچك نمی‌توانی آنها را از سرراه برداری. تو باید یاران و دوستانی داشته باشی.

ــ ولی من بههیچ‌کس نمی‌توانم اعتماد کنم ، چون فکر می‌کنم همه دشمن من هستند بگو ببینم تو دلت‌میخواهد مرا بخوری ؟

ــ نه ... من نارگیل و میوه‌های جنگلی دیگر را دوست دارم و میخورم. ــ پس حاضری باهم دوست باشیم

ــ البته ، امیدوارم بتوانم برایت کاری بکنم !

ــ خوب بگو ببینم، توی‌جنگل‌چه‌چیزها و موجوداتی هست ؟

ــ عجله نکن هرچه دیدیم ، من بتو معرفی می‌کنم.

آنها براه افتادند وسرراه هرچه‌گیرشان‌میآمدمیخوردند ناگهان گردن‌طلائی از میمون پرسید :

ــ رفیق آن پرنده سبزرنگ را ببین ، اسم او چیست. چقدر قشنگ است !

ــ او طوطی است . پرنده مهربان و خوبی است ولی خیلی خوشگذران است و فقط بفکر خودش است شکم‌خودش را سیر می‌کند وقتی‌جایش راحت باشد بفکر دیگران نیست مثلا یکی برایم تعریف می‌کرد که دیده است یك طوطی‌را توی قفس حبس کرده بودندو بهاو پسته میداده‌اند و با او حرف می‌زده‌اند و او هم سعی میکرده مثل آنها حرف بزند

و کارهای خوشمزه بکند که آنها خوششان بیاید تا باو مهربانتر شوند خلاصه برای خودش احترام باقی نمی‌گذارد بخاطر اینکه خیلی بفکر خوشگذرانی است و اصلا فکر شخصیت خودش را نمی‌کند.

طوطی حرفهای میمون را شنید و شروع کرد به‌حرف زدن :

ـ آهای میمون چرب‌زبان ، خودت چی ... پس گوش‌کن ای‌ناآشنا تابرایت بگویم او کیست !... او موجودی است که انسانها از وجودش برای تفریح و خنده استفاده می‌کنند. او دلقك می‌شود و دیگران را می‌خنداند بدون اینکه حرکاتش معنی داشته باشد فقط از حرکات انسانها تقلید می‌کند و آنقدر این تقلید مسخره است که همه را از کوچك و بزرگ بخنده می‌اندازد.

گردن‌طلائی ـ نمی‌فهم شما چرا اینقدر از هم‌بدگوئی می‌کنید مگر هردوحیوان نیستید پس سعی کنید پشت‌به‌پشت هم بدهید و دوست هم باشید.

میمون ـ ولی ما از طبقات مختلف هستیم او از طبقه پرندگان است و من از طبقه پستانداران.

گردن‌طلائی ـ طبقه یعنی ؟ مگر میشود که هم‌نوعان به‌طبقه‌های مختلف تقسیم شوند ؟!میمون ـ حالا که شده ..

صدائی بگوش رسید و صدا هرچه بیشتر نزدیك‌میشد میمون به‌گردن‌طلائی گفت : خودت را پنهان‌کن این‌صدای غرش شیر است . گردن‌طلائی ـ شیر ؟!

طوطی ـ بپر بالا پهلوی من بنشین.

گردن‌طلائی ـ شیرکیست.

میمون ـ یااله وگرنه تو را می‌خورد.

گردن‌طلائی ـ تااین جمله را شنید بیاد گربه افتاد وپریدروی‌درخت، شیردرحالیکه‌می‌غریداز زیردرخت‌گذشت.

گردن‌طلائی ـ چه هیکل بزرگی دارد ببینم این چه حیوانی است ، چرا شما از او می‌ترسید ؟

میمون ـ او سلطان جنگل است همه باید از اوبترسند او هروقت که بخواهدمی‌تواندهرموجودی رابدرد وبخورد.

گردن‌طلائی ـ چرا ؟ مگر غذا نمیخورد که همنوع آزاری می‌کند .

میمون ـ او قوی‌پنجه و زورمند است و باید ازاین قدرت استفاده کند و ضعیف باید از او بترسد البته وقتی سیر است کاری به‌هیچ موجودی ندارد فقط می‌خواهد که دیگران به‌او احترام بگذارند.

گردن‌طلائی ـ خیلی به‌خود مغرور است این تقصیر حیوانات دیگر است که از او می‌ترسند . اگر همه‌حیوانات دست بدست هم بدهند و درمقابلش ایستادگی کنند دیگر آنوقت نمی‌تواند کاری بکند.

طوطی ـ (درحالیکه می‌خندید) تو جوانی و هیچ نمی‌دانی ـ همه جوانهای تازه‌بدوران رسیده از این‌حرفها می‌زنند ولی همینکه پا در اجتماع می‌گذارند برای اینکه نفع‌خودشان را ازدست ندهند حاضر نیستندکاری‌بکنندکه...

طوطی حرفش تمام نشد چون فیل از راه رسید. گردن‌طلائی تا فیل را دید خود را پنهان کرد. درهمین وقت طوطی و میمون زدند زیرخنده و بافیل سلام‌وعلیك کردند. گردن‌طلائی که هیکل خیلی بزرگ فیل را دیده‌بود و بعد از رفتار دوستان تازه‌اش کاملا مات‌ومبهوت شده‌بود ناگهان صدای میمون را شنیدکه گفت :

گردن طلائی دوست عزیز کجا رفتی بیا بافیل‌آشناشو.

گردن طلائی ـ من‌می‌ترسم ، او ازشیرهم‌بزرگتراست.

طوطی ـ ترس ندارد او حیوان بسیار خوبی است به‌هیکل گنده او نگاه‌نکن او آزارش به‌هیچ‌کس و موجودی نمی‌رسد مگر اینکه بخواهد از خودش دفاع کند ، آنوقت بسیار شجاع می‌شود ولی درمقابل انسان دیگر نمی‌تواند کاری بکند چون انسان بیرحم بخاطر منافع خودش این حیوان را بابدترین وضعی شکار می‌کند.

گردن‌طلائی ـ خواهش می‌کنم از انسان حرف نزن‌که واقعا از او بدم می‌آید فیل به‌حالت مسخره گفت:نه‌این‌حرف را نزن او برترین موجودات روی زمین‌است و بقول‌خودشان آنها بهترین و بالاترین آفریده هستند .

گردن‌طلائی ـ اگر برترین موجودات انسان است پس بقیه موجودات چه درندگان و خونخواران‌عجیبی‌هستند!



و کارهای خوشمزه بکند که آنها خوشش‌ان بیاید تا بااو مهربانتر شوند خلاصه برای خودش احترام باقی نمی‌گذارد بخاطر اینکه خیلی بفکر خوشگذرانی است و اصلا فکر شخصیت خودش را نمی‌کند.

طوطی حرفهای میمون را شنید و شروع کرد به‌حرف زدن :

ــ آهای میمون چرب‌زبان ، خودت چی ... پس گوش‌کن ای‌ناآشنا تابرایت بگویم او کیست !... او موجودی است که انسانها از وجودش برای تفریح و خنده استفاده می‌کنند. او دلقك می‌شود و دیگران را می‌خنداند بدون اینکه حرکاتش معنی داشته باشد فقط از حرکات انسانها تقلید می‌کند و آنقدر این تقلید مسخره است که همه را از کوچك و بزرگ بخنده می‌اندازد.

گردن‌طلائی ــ نمی‌فهم شما چرا اینقدر از هم‌بدگوئی می‌کنید مگر هردوحیوان نیستید پس سعی کنید پشت‌به‌پشت هم بدهید و دوست هم باشید.

میمون ــ ولی ما از طبقات مختلف هستیم او از طبقه پرندگان است و من از طبقه پستانداران.

گردن‌طلائی ــ طبقه یعنی ؟ مگر میشود که هم‌نوعان به‌طبقه‌های مختلف تقسیم شوند ؟!میمون ــ حالا که شده ..

صدائی بگوش رسید و صدا هرچه بیشتر نزدیك‌میشد میمون به‌گردن‌طلائی گفت : خودت را پنهان‌کن این‌صدای غرش شیر است . گردن‌طلائی ــ شیر ؟!

طوطی ــ بپر بالا پهلوی من بنشین.

گردن‌طلائی ــ شیر کیست.

میمون ــ یاالله وگرنه تو را می‌خورد.

گردن‌طلائی ــ تااین جمله را شنید بیاد گربه افتاد وپریدروی‌درخت، شیردرحالیکه‌می‌غریداز زیردرخت‌گذشت.

گردن‌طلائی ــ چه هیکل بزرگی دارد ببینم این چه حیوانی است ، چرا شما از او می‌ترسید ؟

میمون ــ او سلطان جنگل است همه باید از اوبترسند او هروقت که بخواهدمی‌تواندهرموجودی رابدرد وبخورد.

گردن‌طلائی ــ چرا ؟ مگر غذا نمیخورد که همنوع آزاری می‌کند .

میمون ــ او قوی‌پنجه و زورمند است و باید ازاین قدرت استفاده کند و ضعیف باید از او بترسد البته وقتی سیر است کاری به‌هیچ موجودی ندارد فقط می‌خواهد که دیگران به‌او احترام بگذارند.

گردن‌طلائی ــ خیلی به‌خود مغرور است این تقصیر حیوانات دیگر است که از او می‌ترسند . اگر همه‌حیوانات دست بدست هم بدهند و درمقابلش ایستادگی کنند دیگر آنوقت نمی‌تواند کاری بکند.

طوطی ــ (درحالیکه می‌خندید) تو جوانی و هیچ نمی‌دانی ــ همه جوانهای تازه‌بدوران رسیده از این‌حرفها می‌زنند ولی همینکه پا در اجتماع می‌گذارند برای اینکه نفع‌خودشان را ازدست ندهند حاضر نیستندکاری‌بکنندکه...

طوطی حرفش تمام نشد چون فیل از راه رسید. گردن‌طلائی تا فیل را دید خود را پنهان کرد. درهمین وقت طوطی و میمون زدند زیرخنده و بافیل سلام‌وعلیك کردند. گردن‌طلائی که هیکل خیلی بزرگ فیل را دیده‌بود و بعد از رفتار دوستان تازه‌اش کاملا مات‌ومبهوت شده‌بود ناگهان صدای میمون را شنیدکه گفت :

گردن طلائی دوست عزیز کجا رفتی بیا بافیل‌آشناشو.

گردن طلائی ــ من‌می‌ترسم ، او ازشیرهم‌بزرگتراست.

طوطی ــ ترس ندارد او حیوان بسیار خوبی است به‌هیکل گنده او نگاه‌نکن او آزارش به‌هیچ‌کس و موجودی نمی‌رسد مگر اینکه بخواهد از خودش دفاع کند ، آنوقت بسیار شجاع می‌شود ولی درمقابل انسان دیگر نمی‌تواند کاری بکند چون انسان بیرحم بخاطر منافع خودش این حیوان را بابدترین وضعی شکار می‌کند.

گردن‌طلائی ــ خواهش می‌کنم از انسان حرف نزن‌که واقعا از او بدم می‌آید فیل به‌حالت مسخره گفت:نه‌این‌حرف را نزن او برترین موجودات روی زمین‌است و بقول‌خودشان آنها بهترین و بالاترین آفریده هستند .

گردن‌طلائی ــ اگر برترین موجودات انسان است پس بقیه موجودات چه درندگان و خونخواران‌عجیبی‌هستند!



طوطی ــ نه‌جانم اینقدر بدبین نباش وگرنه زندگی بتو خیلی سخت میگذرد.

فیل ــ راست می‌گوید. این طوطی پرنده زیبائی‌است خیلی هم از تو قشنگتر است ولی نمی‌گذارد دنیا براوسخت بگذرد همینطور که سعی می‌کند وقتی بدام انسان می‌افتد بعضی حرفهای او را تقلید کند تا از او بیشتر پذیرائی‌شود.

گردن طلائی ــ من از این شخصیت بدم می‌آید.

طوطی عصبانی شد و حالت حمله بسوی گردن‌طلائی گرفت. گردن طلائی خیلی ترسید و بپرواز درآمد. ضمن اینکه پرواز میکرد جنگل را نگاه میکرد و در فکر آینده‌اش بود. ناگهان حیوان زیبائی را دید که گوئی شاخه درخت برفرق سرش زده است پروازکنان بالای سر او قرار گرفت و گفت :

ــ من گوزن هستم ، در دشت وبیابان ، کوه وصحرا، رود و جنگل میدوم و تفریح می‌کنم. این درختان زیبا را ببین چقدر زیبا هستند. آنطرف را نگاه‌کن‌که صدای آبشار چه نوائی دارد بآسمان نگاه‌کن‌که‌چه صفائی داردنگاه‌کن‌به...

گردن طلائی ــ ای‌بابا تو که از مرحله کاملا پرت هستی ، انگار که زشتی‌ها و بدی‌ها را نمی‌بینی چون در گفته‌هایت خوبی و نیکی فراوان است.

گوزن ــ ای‌ناشناس اگر می‌خواهی در این دنیا زندگی کنی به‌بدیها و زشتیها نگاه‌نکن چون وقتی آنهارا ببینی دیگر میل به‌زندگی کردن نداری.

گردن‌طلائی ــ ولی چه بهتر است که بدیها وزشتیها را ببینی و سعی‌کنی‌که از آنها دوری کنی و خودت آنچنان نباشی.

گوزن ــ برو کوچولو تو بپرواز خود مشغول شو و درکار بزرگترها دخالت‌نکن.

گردن‌طلائی ــ بازهم به‌پرواز خود ادامه داد ولی دردی او را رنج می‌داد. باخودش می‌گفت آخر چرا باید اینطور باشد ، تابحال هیچ موجودی را ندیدم که بخواهد بامشکلات مقابله کند و بخواهد باآنها بجنگد . چرا باید ترسید ؟!

در همین فکرها بود که شاهین بسختی برمغزش منقار کوبید.

گردن طلائی احساس درد شدیدی درسر کرد وگیج شد، چشمانش تار شد نمی‌توانست فکرکند. دیگر توانائی اینکه بال بزند نداشت و از بالا بزمین افتاد. چند قطره خون پرهایش را رنگین کرد. وقتی چشم بازکرد خود را بالای آسمان دید ولی خودش نبود که پرواز می‌کرد پایش در منقار شاهین بود و شاهین سبکبال‌پروازمی‌کرد وخیلی‌تند پیش می‌رفت گردن‌طلائی چون قبلا درباره شاهین حرفها شنیده بود دانست که بدام دشمن خطرناکی افتاده است بفکر این افتاد که خود را بهرترتیب شده از چنگال قوی او درآورد . هرچه نیرو در بدن داشت جمع‌کرد و باشدت هرچه بیشتر بانوك خود به‌شکم شاهین کوبید شاهین درد شدیدی احساس کرد و دهان بازکرد و فریادی از دردکشید و دیگر گردن‌طلائی از منقارش رها شده بود . گردن‌طلائی بپرواز درآمد و سعی میکرد از شاهین فاصله بگیرد. شاهین که خود را برابر یك شکار قوی میدید باخود گفت:

ــ بهرترتیب شده بایستی براین پرنده تازه بدوران رسیده پیروز شوم‌که دیگران پندبگیرند و بدانند که نباید درمقابل شاهین قدعلم کنند. و بااین فکر گردن‌طلائی‌را تعقیب کرد و گردن‌طلائی که او را بدنبال خود میدید باقدرت هرچه بیشتر بال میزد و چپ و راست میرفت که بدام شاهین بدجنس نیفتد و عاقبت در پس درختی از چشم تیزبین شاهین پنهان شد. و آهسته از درختی به درخت دیگر پرید تا توانست کاملا خود را از خطر حفظ کند و آنوقت نفس راحتی کشید و باستراحت مشغول شد دیگر هیچ‌چیز بیش‌از استراحت برایش لذت نداشت ، برروی شاخه درخت بلندی که برگ بسیار اطراف او را پوشانده بود بخواب عمیقی فرورفت. وقتی از خواب بیدار شد پائین درخت حیوانی را دید که پوزه درازی داشت و دمی بلند و زیبا ، پرسید :

بگو به‌بینم تو کیستی ؟

ــ من روباهم ، موجودی مهربان ، باهمه موجودات همدردی می‌کنم و رنج و ناراحتی همه را می‌فهمم. حال تو خودت را معرفی‌کن و بیا بنشینیم و برای هم صحبت کنیم.

گردن طلائی ــ خودش را معرفی کرد و آنچه براو گذشته بود برای روباه تعریف کرد. روباه مکار و حقه‌باز تاآنجا که می‌توانست برای گردن‌طلائی حرفهای محبت‌آمیز میزد و او را بخود نزدیك می‌کرد و درحالیکه باخود فکر میکردکه هرچه زودتر او را بچنك بیاورد و شکمی سیرکند. باو بیشتر مهربانی می‌کرد و او را از بلاها و ناراحتیهائی‌که موجودات درنده برای موجودات ضعیف بوجود می‌آوردند می‌ترساند .

گردن‌طلائی که درباره این حیوان چیزی نمی‌دانست باو نزدیکتر می‌شد و درددل میکرد و وقتی که سرخون‌آلود خود را به‌روباه نشان داد. روباه گفت : دوست جدید من هیچ ناراحت نباش من خیلی زود می‌توانم آنرا خوب کنم بطوری که هیچ دردی حس نکنی. باید باآب دهان خود که شفابخش است بروی زخم بمالم و دعائی بخوانم تاخوب‌شود و آنوقت خواهی فهمید که ما چه موجودات‌مهربان وآسمانی هستیم ــ خوب بگذریم روباه عزیز ــ دیگر اینهمه ازخودت تعریف نکن من شنیده‌ام آنها که از خودشان تعریف می‌کنند نادانند. و از آن گذشته اگر تو موجود آسمانی هستی و با ما فرق داری پس چرا روی زمین هستی و با ما زندگی می‌کنی .

روباه ــ خوب ما آمده‌ایم که گمراهان را راهنمائی کنیم بیا جانم تابرزخمت مرهم بگذارم.

گردن‌طلائی ــ سر خود را جلو برد ولی زود پشیمان

طوطی ــ نه‌جانم اینقدر بدبین نباش وگرنه زندگی بتو خیلی سخت میگذرد.

فیل ــ راست می‌گوید. این طوطی پرنده زیبائی‌است خیلی هم از تو قشنگتر است ولی نمی‌گذارد دنیا براوسخت بگذرد همینطور که سعی می‌کند وقتی بدام انسان می‌افتد بعضی حرفهای او را تقلید کند تا از او بیشتر پذیرائی‌شود.

گردن طلائی ــ من از این شخصیت بدم می‌آید.

طوطی عصبانی شد و حالت حمله بسوی گردن‌طلائی گرفت. گردن طلائی خیلی ترسید و بپرواز درآمد. ضمن اینکه پرواز میکرد جنگل را نگاه میکرد و در فکر آینده‌اش بود. ناگهان حیوان زیبائی را دید که گوئی شاخه درخت برفرق سرش زده است پروازکنان بالای سر او قرار گرفت و گفت :

ــ من گوزن هستم ، در دشت وبیابان ، کوه وصحرا، رود و جنگل میدوم و تفریح می‌کنم. این درختان زیبا را ببین چقدر زیبا هستند. آنطرف را نگاه‌کن‌که صدای آبشار چه نوائی دارد بآسمان نگاه‌کن‌که‌چه صفائی داردنگاه‌کن‌به...

گردن طلائی ــ ای‌بابا تو که از مرحله کاملا پرت هستی ، انگار که زشتی‌ها و بدی‌ها را نمی‌بینی چون در گفته‌هایت خوبی و نیکی فراوان است.

گوزن ــ ای‌ناشناس اگر می‌خواهی در این دنیا زندگی کنی به‌بدیها و زشتیها نگاه‌نکن چون وقتی آنهارا ببینی دیگر میل به‌زندگی کردن نداری.

گردن‌طلائی ــ ولی چه بهتر است که بدیها وزشتیها را ببینی و سعی‌کنی‌که از آنها دوری کنی و خودت آنچنان نباشی.

گوزن ــ برو کوچولو تو پرواز خود مشغول شو و درکار بزرگترها دخالت‌نکن.

گردن‌طلائی ــ بازهم به‌پرواز خود ادامه داد ولی دردی او را رنج می‌داد. باخودش می‌گفت آخر چرا باید اینطور باشد ، تابحال هیچ موجودی را ندیدم که بخواهد بامشکلات مقابله کند و بخواهد باآنها بجنگد . چرا باید ترسید ؟!

در همین فکرها بود که شاهین بسختی برمغزش منقار کوبید.

گردن طلائی احساس درد شدیدی درسر کرد وگیج شد، چشمانش تار شد نمی‌توانست فکرکند. دیگر توانائی اینکه بال بزند نداشت و از بالا بزمین افتاد. چند قطره خون پرهایش را رنگین کرد. وقتی چشم بازکرد خود را بالای آسمان دید ولی خودش نبود که پرواز می‌کرد پایش در منقار شاهین بود و شاهین سبکبال‌پروازمی‌کرد وخیلی‌تند پیش می‌رفت گردن‌طلائی چون قبلا درباره شاهین حرفها شنیده بود دانست که بدام دشمن خطرناکی افتاده است بفکر این افتاد که خود را بهرترتیب شده از چنگال قوی او درآورد . هرچه نیرو در بدن داشت جمع‌کرد و باشدت هرچه بیشتر بانوك خود به‌شکم شاهین کوبید شاهین درد شدیدی احساس کرد و دهان بازکرد و فریادی از دردکشید و دیگر گردن‌طلائی از منقارش رها شده بود . گردن‌طلائی بپرواز درآمد و سعی میکرد از شاهین فاصله بگیرد. شاهین که خود را برابر یك شکار قوی میدید باخود گفت:

ــ بهرترتیب شده بایستی براین پرنده تازه بدوران رسیده پیروز شوم‌که دیگران پندبگیرند و بدانند که نباید درمقابل شاهین قدعلم کنند. و بااین فکر گردن‌طلائی‌را تعقیب کرد و گردن‌طلائی که او را بدنبال خود میدید باقدرت هرچه بیشتر بال میزد و چپ و راست میرفت که بدام شاهین بدجنس نیفتد و عاقبت در پس درختی از چشم تیزبین شاهین پنهان شد. و آهسته از درختی به درخت دیگر پرید تا توانست کاملا خود را از خطر حفظ کند و آنوقت نفس راحتی کشید و باستراحت مشغول شد دیگر هیچ‌چیز بیش‌از استراحت برایش لذت نداشت ، برروی شاخه درخت بلندی که برگ بسیار اطراف او را پوشانده بود بخواب عمیقی فرورفت. وقتی از خواب بیدار شد پائین درخت حیوانی را دید که پوزه درازی داشت و دمی بلند و زیبا ، پرسید :

بگو به‌بینم تو کیستی ؟

ــ من روباهم ، موجودی مهربان ، باهمه موجودات همدردی می‌کنم و رنج و ناراحتی همه را می‌فهمم. حال تو خودت را معرفی‌کن و بیا بنشینیم و برای هم صحبت کنیم.

گردن طلائی ــ خودش را معرفی کرد و آنچه براو گذشته بود برای روباه تعریف کرد. روباه مکار و حقه‌باز تاآنجا که می‌توانست برای گردن‌طلائی حرفهای محبت‌آمیز میزد و او را بخود نزدیك می‌کرد و درحالیکه باخود فکر میکردکه هرچه زودتر او را بچنك بیاورد و شکمی سیر کند. باو بیشتر مهربانی می‌کرد و او را از بلاها و ناراحتیهائی‌که موجودات درنده برای موجودات ضعیف بوجود می‌آوردند می‌ترساند .

گردن‌طلائی که درباره این حیوان چیزی نمی‌دانست باو نزدیکتر می‌شد و درددل میکرد و وقتی که سرخون‌آلود خود را به‌روباه نشان داد. روباه گفت : دوست جدید من هیچ ناراحت نباش من خیلی زود می‌توانم آنرا خوب کنم بطوری که هیچ دردی حس نکنی. باید باآب دهان خود که شفابخش است بروی زخم بمالم و دعائی بخوانم تاخوب‌شود و آنوقت خواهی فهمید که ما چه موجودات‌مهربان وآسمانی هستیم ــ خوب بگذریم روباه عزیز ــ دیگر اینهمه ازخودت تعریف نکن من شنیده‌ام آنها که از خودشان تعریف می‌کنند نادانند. و از آن گذشته اگر تو موجود آسمانی هستی و با ما فرق داری پس چرا روی زمین هستی و با ما زندگی می‌کنی .

روباه ــ خوب ما آمده‌ایم که گمراهان را راهنمائی کنیم بیا جانم تابرزخمت مرهم بگذارم.

گردن‌طلائی ــ سر خود را جلو برد ولی زود پشیمان





شد و باخودگفت نکندکه‌حیله‌ای‌درکار باشدخیلی زودگفت:
ــ روباه عزیز اول برپای من آب دهان بگذار که نمی‌توانم برروی پایم بایستم و بعد برسرم.
روباه که دیگر نمی‌توانست طاقت‌بیاوردتاگردن طلائی پای خود را دراز کرد او دهان خود را باز کرد که جوجه را ببلعد ولی گردن‌طلائی زرنگ و باهوش باپنجه‌های تیز خود گلوی روباه را خراشید و او را زخمی کرد. بطوریکه از دهان روباه حیله‌گر خون روان شد.
گردن طلائی جستی زد و بردرخت پرید و فریادزد:
ای موجود حیله‌گر تو و امثال تو همیشه در زندگی گرسنه می‌مانید چون حتی جرات اینرا ندارید که حمله کنید بلکه بادروغ و نیرنگ می‌خواهید دیگران را گول بزنید غافل از اینکه دیگران هم عقلی دارند.
شیر که در پس درختی بود و آنها را تماشا می‌کرد غرید و برروی روباه جست و او را ازهم درید و مدتی بروی لاشه روباه پوزه مالید چند دفعه غرش کرد و بعد به‌گردن‌طلائی گفت :
ای پرنده قشنگ و شجاع داستان زندگی ترا شنیدم و شجاعت و دلاوری ترا دیدم و دانستم که چه اندازه بافکر هستی تو فقط بدرد این می‌خوری که در بارگاه من باشی و بنام میرشکار سلطان جنگل زندگی خوبی داشته باشی گردن‌طلائی گفت : ای سلطان باقدرت ممکن است بفرمائید میرشکار یعنی چی ؟ و چه باید بکند ؟
شیر ــ غرید و گفت : تو می‌توانی بااین هوشی که داری طعمه‌های بسیار برایم فراهم کنی و آنها را بدام من بیندازی بدون اینکه بخودت هیچ صدمه‌ای برسد. وخیلی‌هم محترم خواهی بود چون از اعضاء بارگاه من هستی همه‌چیز برایت فراهم است و هیچ موجودی نمی‌تواند در مقابل تو بایستد بلکه همه بتو تعظیم می‌کنند و از تو می‌ترسند .
گردن‌طلائی ــ زد زیرخنده و گفت:
ــ لطف شما زیاد ، میشود ازمن بگذرید چون من‌از ظلم و بیدادگری فرار می‌کنم و سعی می‌کنم‌که ریشه‌محبت و دوستی و یگانگی را در همه‌جا بکارم حالا از من‌میخواهید خودم همدست شما بشوم و باعث از بین رفتن موجودات و همنوعان خودم گردم. هیچوقت اینکار را نمی‌کنم.
شیر ــ ازاین جوابگوئی بترس که برایت گران تمام می‌شود و قتی سلطان جنگل سخن می‌گوید ، نباید باوجواب داد و فقط باید تعظیم کرد و فرمان او را بجان قبول‌کرد.
گردن طلائی ــ من نمی‌توانم سخنی را قبول کنم که خودم نمی‌خواهم و از هیچ‌چیز نمی‌ترسم من یکبار چشم بازکرده‌ام و یکبارهم از این دنیای شلوغ چشم می‌بندم پس چه بهتر که همنوعان من ازمن به‌نیکی یاد کنند وزندگی من سرمشقی برای آنها باشد.
شیر ــ تو تنهائی هیچ‌کاری نمی‌توانی بکنی چون من به‌همه خدمتکاران خود فرمان خواهم داد که دستگیرت کنند و به‌زجر ترا بکشند.

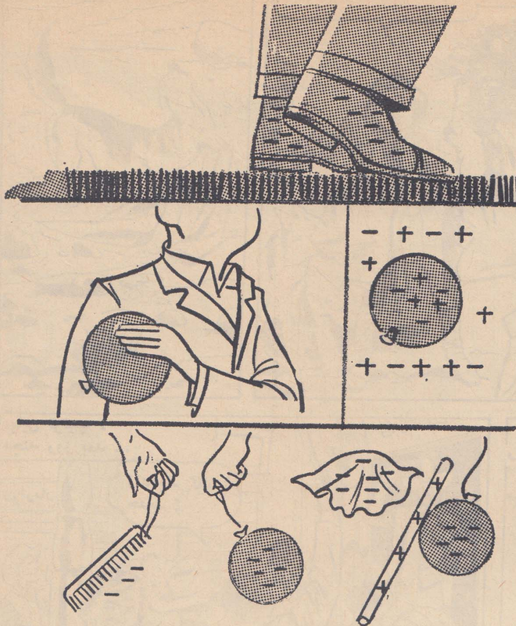
گردن‌طلائی ــ من اول خودم می‌خواستم که تجربه زیادی بدست آورم و درسی بیاموزم و باآنها که هم‌فکر من هستند هشدار دهم تا درمقابل شما ستمگران ایستادگی کنند و امن و آرامش را برقرار کنیم و اینکار را هم خواهم کرد .
شیر ــ ولی ترا زنده نمی‌گذارم.
گردن‌طلائی ــ درحالیکه بقهقهه می‌خندید جواب‌داد: فعلا که تنها هستی و دستت بمن نمی‌رسد پس تا فرصت‌دارم اینکار را می‌کنم و بعد از من دیگری می‌کند. و بپرواز درآمد و اوج گرفت ولی هنوز تصمیم نگرفته بود که بکدام طرف برود خود را میان جمع انبوه پرندگان دید و خواست که جهت فرار پیدا کندکه پا و بال او را گرفتند و درحالیکه سروصدای زیادی براه انداخته بودند بجهتی به‌پرواز درآمدند و وقتی گردن‌طلائی بخود آمد خود را در مقابل سلطان جنگل دید درحالیکه اطراف او را تمام حیوانات جنگل گرفته بودند و پرندگان بردرختان نشسته بودند. خزندگان و درندگان و پستانداران و همه‌وهمه.... و چه مجلسی بود !
حیوانی که گردنی دراز داشت و وقتی صحبت می‌کرد همه می‌شنیدند همه او را میدیدند و نامش زرافه بود شروع به‌صحبت کرد:
ــ بنابه‌امر سلطان امروز موجودی که سرپیچی‌کرده است محکوم باعدام میشود او از فرمان سلطان سرباز زده و باید بازجر و شکنجه بمیرد .... همه به‌حرفهای او گوش دادند و به‌دنبال قربانی می‌گشتند . عده‌ای ناراحت شده‌بودند عده‌ای انتظار لحظه جنایت را داشتند زرافه ادامه داد:
ــ نام او گردن‌طلائی است جوجه‌خروس است که از اول به‌جنگ بازندگی روزانه پرداخته است و می‌خواهد دروضع موجود تغییراتی بدهد و چون این موجودات باعث گمراهی دیگران می‌گردند بفرمان سلطان مقتدراو بایدبمیرد.
از گوشه‌ای صدای‌طوطی میرسید: نه نبایداو رابکشید.
میمون ، بمیان جست و ادعا کرد : من نمی‌گذارم اینکار را بکنید او آزارش به‌هیچ‌کس نرسیده است....
اطرافیان سلطان او را دستگیر کردند که بنابه‌امر سلطان مجازات شود .
سروصدای زیادی بگوش می‌رسید که در میان این هیاهو پروبال از گردن‌طلائی می‌کندند و گردن‌طلائی سعی می‌کرد در مقابل دشمن از خود ضعف نشان ندهد حتی‌صدایش درنیامد و درآخرین لحظه که چشمانش برهم نهاده میشد خیلی شجاعانه درحالیکه بزحمت نفس می‌کشید گفت:
ــ ... درمقابل ... اینهمه .. بیدادگری .. و دیگر گردن‌طلائی شجاع نتوانست حرف خود را تمام کند نتوانست آخرین پیام خود را بگوش دیگران برساند. آخرین پیام‌که تمام زندگیش در آن خلاصه میشد. وبدین‌ترتیب‌اوقربانی‌شد.
پایان

شد و باخودگفت نکندکه‌حیله‌ای‌درکار باشدخیلی زودگفت:
- روباه عزیز اول برپای من آب دهان بگذار که نمی‌توانم برروی پایم بایستم و بعد برسرم.
روباه که دیگر نمی‌توانست طاقت‌بیاوردتاگردن طلائی پای خود را دراز کرد او دهان خود را باز کرد که جوجه را ببلعد ولی گردن‌طلائی زرنگ و باهوش باپنجه‌های تیز خود گلوی روباه را خراشید و او را زخمی کرد. بطوریکه از دهان روباه حیله‌گر خون روان شد.
گردن طلائی جستی زد و بردرخت پرید و فریادزد:
ای موجود حیله‌گر تو و امثال تو همیشه در زندگی گرسنه می‌مانید چون حتی جرات اینرا ندارید که حمله کنید بلکه بادروغ و نیرنگ می‌خواهید دیگران را گول بزنید غافل از اینکه دیگران هم عقلی دارند.
شیر که در پس درختی بود و آنها را تماشا می‌کرد غرید و برروی روباه جست و او را ازهم درید و مدتی بروی لاشه روباه پوزه مالید چند دفعه غرش کرد و بعد به‌گردن‌طلائی گفت :
ای پرنده قشنگ و شجاع داستان زندگی ترا شنیدم و شجاعت و دلاوری ترا دیدم و دانستم که چه اندازه بافکر هستی تو فقط بدرد این می‌خوری که در بارگاه من باشی و بنام میرشکار سلطان جنگل زندگی خوبی داشته باشی گردن‌طلائی گفت : ای سلطان باقدرت ممکن است بفرمائید میرشکار یعنی چی ؟ و چه باید بکند ؟
شیر - غرید و گفت : تو می‌توانی بااین هوشی که داری طعمه‌های بسیار برایم فراهم کنی و آنها را بدام من بیندازی بدون اینکه بخودت هیچ صدمه‌ای برسد. وخیلی‌هم محترم خواهی بود چون از اعضاء بارگاه من هستی همه‌چیز برایت فراهم است و هیچ موجودی نمی‌تواند در مقابل تو بایستد بلکه همه بتو تعظیم می‌کنند و از تو می‌ترسند .
گردن‌طلائی - زد زیرخنده و گفت:
- لطف شما زیاد ، میشود ازمن بگذرید چون من‌از ظلم و بیدادگری فرار می‌کنم و سعی می‌کنم‌که ریشه‌محبت و دوستی و یگانگی را در همه‌جا بکارم حالا از من‌میخواهید خودم همدست شما بشوم و باعث از بین رفتن موجودات و همنوعان خودم گردم. هیچوقت اینکار را نمی‌کنم.
شیر - ازاین جوابگوئی بترس که برایت گران تمام می‌شود و قتی سلطان جنگل سخن می‌گوید ، نباید باوجواب داد و فقط باید تعظیم کرد و فرمان او را بجان قبول‌کرد.
گردن طلائی - من نمی‌توانم سخنی را قبول کنم که خودم نمی‌خواهم و از هیچ‌چیز نمی‌ترسم من یکبار چشم بازکرده‌ام و یکبارهم از این دنیای شلوغ چشم می‌بندم پس چه بهتر که همنوعان من ازمن به‌نیکی یاد کنند وزندگی من سرمشقی برای آنها باشد.
شیر - تو تنهائی هیچ‌کاری نمی‌توانی بکنی چون من به‌همه خدمتکاران خود فرمان خواهم داد که دستگیرت کنند و به‌زجر ترا بکشند.

گردن‌طلائی - من اول خودم می‌خواستم که تجربه زیادی بدست آورم و درسی بیاموزم و باآنها که هم‌فکر من هستند هشدار دهم تا درمقابل شما ستمگران ایستادگی کنند و امن و آرامش را برقرار کنیم و اینکار را هم خواهم کرد .
شیر - ولی ترا زنده نمی‌گذارم.
گردن‌طلائی - درحالیکه بقهقهه می‌خندید جواب‌داد:
فعلا که تنها هستی و دستت بمن نمی‌رسد پس تا فرصت‌دارم اینکار را می‌کنم و بعد از من دیگری می‌کند. و بپرواز درآمد و اوج گرفت ولی هنوز تصمیم نگرفته بود که بکدام طرف برود خود را میان جمع انبوه پرندگان دید و خواست که جهت فرار پیدا کندکه پا و بال او را گرفتند و درحالیکه سروصدای زیادی براه انداخته بودند بجهتی به‌پرواز درآمدند و وقتی گردن‌طلائی بخود آمد خود را در مقابل سلطان جنگل دید درحالیکه اطراف او را تمام حیوانات جنگل گرفته بودند و پرندگان بردرختان نشسته بودند. خزندگان و درندگان و پستانداران و همه‌وهمه.... و چه مجلسی بود !
حیوانی که گردنی دراز داشت و وقتی صحبت می‌کرد همه می‌شنیدند همه او را میدیدند و نامش زرافه بود شروع به‌صحبت کرد:
- بنابه‌امر سلطان امروز موجودی که سرپیچی‌کرده است محکوم باعدام میشود او از فرمان سلطان سرباز زده و باید بازجر و شکنجه بمیرد .... همه به‌حرفهای او گوش دادند و به‌دنبال قربانی می‌گشتند . عده‌ای ناراحت شده‌بودند عده‌ای انتظار لحظه جنایت را داشتند زرافه ادامه داد:
- نام او گردن‌طلائی است جوجه‌خروس است که از اول به‌جنگ بازندگی روزانه پرداخته است و می‌خواهد دروضع موجود تغییراتی بدهد و چون این موجودات باعث گمراهی دیگران می‌گردند بفرمان سلطان مقتدراو بایدبمیرد.
از گوشه‌ای صدای‌طوطی میرسید: نه نبایداو رابکشید.
میمون ، بمیان جست و ادعا کرد : من نمی‌گذارم اینکار را بکنید او آزارش به‌هیچ‌کس نرسیده است....
اطرافیان سلطان او را دستگیر کردند که بنابه‌امر سلطان مجازات شود .
سروصدای زیادی بگوش می‌رسید که در میان این هیاهو پروبال از گردن‌طلائی می‌کندند و گردن‌طلائی سعی می‌کرد در مقابل دشمن از خود ضعف نشان ندهد حتی‌صدایش درنیامد و درآخرین لحظه که چشمانش برهم نهاده میشد خیلی شجاعانه درحالیکه بزحمت نفس می‌کشید گفت:
- ... درمقابل ... اینهمه .. بیدادگری .. و دیگر گردن‌طلائی شجاع نتوانست حرف خود را تمام کند نتوانست آخرین پیام خود را بگوش دیگران برساند. آخرین پیام‌که تمام زندگیش در آن خلاصه میشد. وبدین‌ترتیب‌اوقربانی‌شد.
پایان

## دانش و آزمایش

# الکتریستهٔ ساکن



**چیزهائی که لازم دارید :**

شانه پلاستیکی ، بادکنک ، میله شیشه‌ای ، شال ابریشمی ، به‌آسانی و باچند تجربه می‌توان اثر الکتریسته ساکن را دید و از راههای مختلف بــه کشف آن پرداخت. دراینجا چند آزمایش‌را بشما یاد می‌دهیم:

سرتان را بـا شانه پلاستیکی محکم و بسرعت شانـه کنید .

چه اتفاقی برای موهای شما می‌افتد ؟

بادکنك را باد کنید و در آنرا به‌بندید ، سپس آن را به‌آستین لباس پشمی‌تان بمالید ؛ بعد به‌دیوار نزدیکش کنید به‌بینید می‌چسبد یانه ؟ شانه (شارژ شده یعنی از الکتریسته پر شده) را به‌بادکنك نزدیك کنید به‌بینید یکدیگر را جذب یا دفع می‌کنند ؟ چرا ؟

میله شیشه‌ای را سی‌بار با شال ابریشمی مالش دهید آنوقت آنرا به‌آب باریکی که از شیر روشوئی می‌ریزدنزدیك کنید به‌بینید آب چطور میشود ؟

میله شیشه‌ای را دوباره شارژ کنید یعنی آنرا با شال ابریشمی مالش دهید بعد آنرا به‌بادکنکی که با پارچه پشمی مالش داده‌اید نزدیك کنید به‌بینید چه میشود ؟

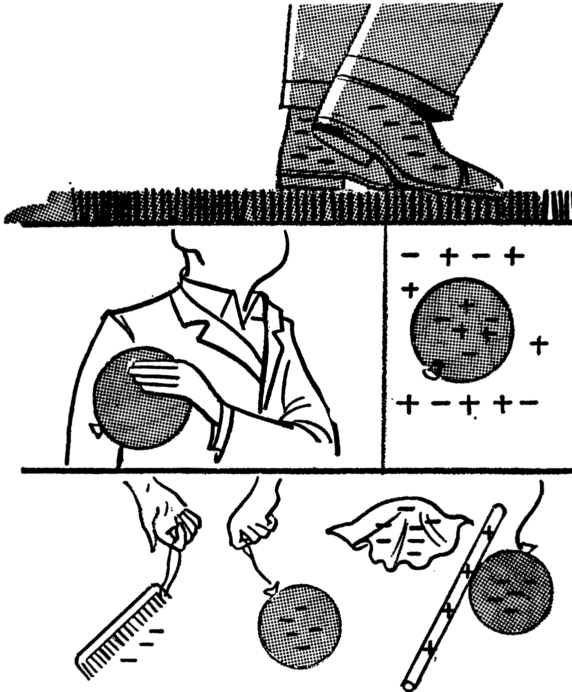
مالش دوچیز بهم باعث میشود که الکترونهای اتمهای یك‌ماده به‌داخل دیگری بپرد و این عمل در خنثی بودن و بی‌تفاوتی آن شیئی آشفتگی و اختلالی ایجاد می‌کند و آنرا از الکتریسته پر می‌کند . آن شیئی‌که الکترونها را ازدست می‌دهد بار مثبت دارد و آنکه الکترونهای اضافی رامی‌گیرد بار منفی دارد. اشیائی که بارشان یکی است و مانند هم‌است یکدیگر را دفع می‌کنند.بنابراین شانه وبادکنك یکدیگر را دفع می‌کنند.

میله شیشه‌ای که بار مثبت دارد ، بادکنك را کـه دارای بار منفی است جذب می‌کند . پس دوچیز کـه بار الکتریکی آنها مخالف است یکدیگر را جذب می‌کنند.

شما این مطلب را بآسانی باتجربه‌هائی که انجام دادید فهمیدید و حالا می‌توانید خودتان باوسائل بیشتر تجربه‌های بیشتری بکنید.

## دانش وآزمایش

# الکتریستهٔ ساکن



**چیزهائی که لازم دارید :**

شانه پلاستیکی ، بادکنک ، میله شیشه‌ای ، شال ابریشمی ، به‌آسانی و باچند تجربه می‌توان اثر الکتریسته ساکن را دید و از راههای مختلف به کشف آن پرداخت. دراینجا چند آزمایش‌را بشما یاد می‌دهیم:

سرتان را با شانه پلاستیکی محکم و بسرعت شانه کنید .

چه اتفاقی برای موهای شما می‌افتد ؟

بادکنك را باد کنید و در آنرا به‌بندید ، سپس آن را به‌آستین لباس پشمی‌تان بمالید ؛ بعد به‌دیوار نزدیکش کنید به‌بینید میچسبد یانه ؟ شانه (شارژ شده یعنی از الکتریسته پر شده) را به‌بادکنك نزدیك کنید به‌بینید یکدیگر را جذب یا دفع می‌کنند ؟ چرا ؟

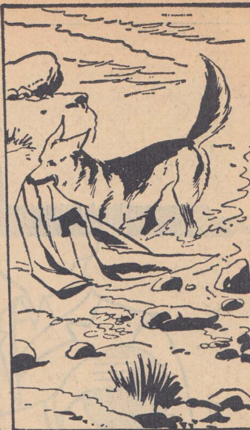
میله شیشه‌ای را سی‌بار با شال ابریشمی مالش دهید آنوقت آنرا به‌آب باریکی که از شیر روشوئی می‌ریزدنزدیك کنید به‌بینید آب چطور میشود ؟

میله شیشه‌ای را دوباره شارژ کنید یعنی آنرا با شال ابریشمی مالش دهید بعد آنرا به‌بادکنکی که با پارچه پشمی مالش داده‌اید نزدیك کنید به‌بینید چه میشود ؟

مالش دوچیز بهم باعث میشود که الکترونهای اتمهای یك‌ماده به‌داخل دیگری بپرد و این عمل در خنثی بودن و بی‌تفاوتی آن شیئی آشفتگی و اختلالی ایجاد می‌کند و آنرا از الکتریسته پر می‌کند . آن شیئی‌که الکترونها را ازدست می‌دهد بار مثبت دارد و آنکه الکترونهای اضافی رامی‌گیرد بار منفی دارد. اشیائی که بارشان یکی است و مانند هم‌است یکدیگر را دفع می‌کنند.بنابراین شانه وبادکنك یکدیگر را دفع می‌کنند.

میله شیشه‌ای که بار مثبت دارد ، بادکنك را که دارای بار منفی است جذب می‌کند . پس دوچیز که بار الکتریکی آنها مخالف است یکدیگر را جذب می‌کنند.

شما این مطلب را بآسانی باتجربه‌هائی که انجام دادید فهمیدید و حالا می‌توانید خودتان باوسائل بیشتر تجربه‌های بیشتری بکنید.




به‌بین ، رن‌تن‌تن کت را آورده !


این را باید بفال نیك بگیری جو ! باید قبول کنی ! یك زندگی تازه جلوی پایت فرار می‌گیرد!


باین ترتیب ، دچند روز بعد ...
زنده‌باد کلانتر جدید !
شوارباد


دوستان ، متشکرم ! نمیدانم چطور حق‌شناسیم رابیان‌کنم . اما می‌دانم که باید همه قدرتم را در راه خدمت بشما و برای اعتمادی که بمن داشته‌اید بکار برم


جو ، دیگر ما باید به‌قرارگاه نظامی برگردیم . دوستی و رن‌تن‌تن چند روز پیش تو خواهند ماند ...
من کوشش میکنم که از آنها خوب پذیرائی کنم سرکار !


جو ، موفق‌باشی!
م...نم... متشکرم!...


اوهارا ، چرا اذیتش کردی ! جلوی آدمهائی مثل جو نباید اسم موفقیت‌و شانس را آورد ! ممکن است همین‌فکر برای آنها بدبختی بیاورد



به‌بین ، رن‌تن‌تن کت را آورده !

این را باید بفال نیك بگیری جو ! باید قبول کنی ! یك زندگی تازه جلوی پایت قرار می‌گیرد!

باین ترتیب ، چند روز بعد ...
زنده‌باد کلانتر جدید !
خواربار

دوستان ، متشکرم ! نمیدانم چطور حق‌شناسیم رابیان‌کنم . اما می‌دانم که باید همه قدرتم را در راه خدمت بشما و برای اعتمادی که بمن داشته‌اید بکار برم

جو ، دیگر ما باید به‌قرارگاه نظامی برگردیم . روستی و رن‌تن‌تن چند روز پیش تو خواهند ماند ...
من کوشش میکنم که از آنها خوب پذیرائی کنم سرکار !

جو ، موفق‌باشی!
م...نم... متشکرم!...

اوهارا ، چرا اذیتش کردی ! جلوی آدمهائی مثل جو نباید اسم موفقیت‌و شانس را آورد ! ممکن است همین‌فکر برای آنها بدبختی بیاورد


بعدازظهر امروز خواهیم دیدکه چه می‌کند...
همه ازداشتن این‌کلانتر تازه خشنود هستند... اما من از قیافه‌اش خوشم نمی‌آید!


بعدازظهر...
میخواهم بروم برای سرجوخه بون‌که یکشنبه همین هفته جشن دارد یك هدیه بخرم ...


دراین لحظه ...
بانك


بانك
زود بپر رواسب !
بانك


کمك‌کنید ! بانك را زدند!


برای یك‌دفعه‌گه رن‌تن‌تن بامن نیست ! اگر حالا آنجا بود!..


زودباش ، باید آنها را تعقیب‌کنیم!
از آن راه رفتند !


آنهاازنظر ناپدیدشدند!
گاری نمی‌توانیم بکنیم! آنها خیلی از ماجلو هستند!


بعدازظهر امروز خواهیم دیدکه چه می‌کند...
همه ازداشتن این‌کلانتر تازه خشنود هستند... اما من از قیافه‌اش خوشم نمی‌آید!


بعدازظهر...
میخواهم بروم برای سرجوخه بون‌که یکشنبه همین هفته جشن دارد یك هدیه بخرم ...


دراین لحظه ...
بانك


بانك
بانك
زود بپر رواسب !


كمك‌كنید ! بانك را زدند!


برای یك‌دفعه‌كه رن‌تن‌تن بامن نیست ! اگر حالا آنجا بود!..


زودباش ، باید آنها را تعقیب‌كنیم!
از آن راه رفتند !


آنهاازنظر ناپدیدشدند!
كاری نمی‌توانیم بكنیم! آنها خیلی از ماجلو هستند!


جو ، دو دزد نقابدار ، بانکرا زدند!!
چه‌گفتی؟


آرام‌باش ! تاحالا ازاینجا خیلی دور شده‌اند ... مامورین سرخود آنها را تعقیب کردند ولی بیفایده !.
ومن‌که کلانتر هستم، آخر از همه خبردار می‌شوم !


ناراحت‌نباش! این توهستی که باید آنها را دستگیر کنی ، من‌هم کمک‌می‌کنم...
این از شانس من است


من نزدیک بانک بودم ! وقتی آن دو دزد نقابدار از آنجا خارج شدند ، تصور میکنم اسبهایشان را شناختم. اسبهای برادران گریو بود!


جو، من همراهت می‌آیم !
روستی ، از راهنمائی تو متشکرم ! من‌از این‌راه میروم به‌بینم!


کمی بعد در رستوران شهر ...
من و بارت رفته بودیم سه‌فرسخی اینجا شکار ... موریس و مالکوی هم می‌توانند شهادت بدهند !

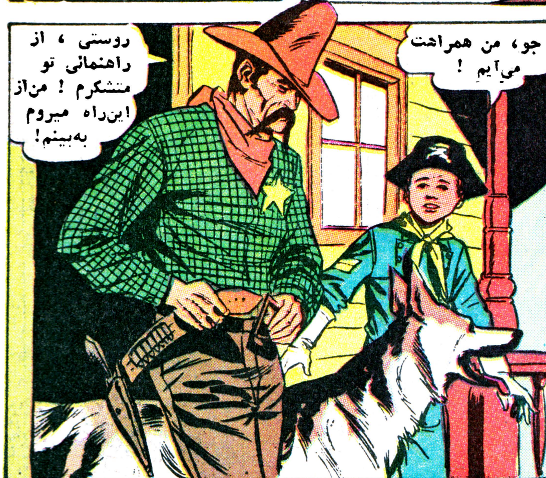

ماهمین‌حالا ازشکارگاه‌می‌آئیم، همان ساعتی که بانکرا زدند ، آنها را درشکارگاه دیدیم !
آره کلانتر ، جف درست میگوید !


جو ، دو دزد نقابدار ، بانکرا زدند!
چه گفتی؟


آرام‌باش ! تاحالا ازاینجا خیلی دور شده‌اند ... مامورین سرخود آنها را تعقیب کردند ولی بیفایده !.
ومن که کلانترهستم، آخر از همه خبردار می‌شوم !


ناراحت‌نباش! این توهستی که باید آنها را دستگیر کنی ، من‌هم کمك‌می‌کنم...
این از شانس من است

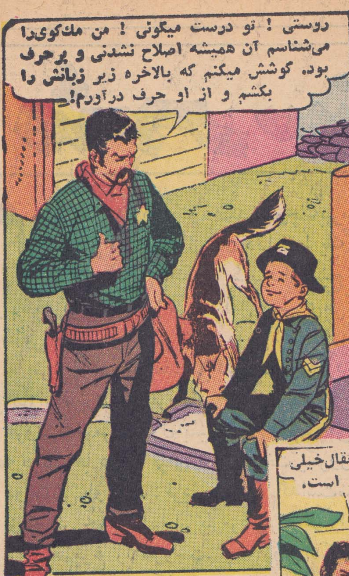

من نزدیك بانك بودم ! وقتی آن دو دزد نقابدار از آنجا خارج شدند ، تصور میکنم اسبهایشان را شناختم. اسبهای برادران گریو بود!


جو، من همراهت می‌آیم !
روستی ، از راهنمائی تو متشکرم ! من‌از این‌راه میروم به‌بینم!


کمی بعد در رستوران شهر ....
من و بارت رفته بودیم سه‌فرسخی اینجا شکار ... موریس و مالکوی هم می‌توانند شهادت بدهند !


ماهمین‌حالاازشکارگاه‌می‌آئیم؛ همان ساعتی که بانکرا زدند ، آنها را درشکارگاه دیدیم !
آره کلانتر ، جف درست میگوید !


کسی چه‌می‌داند؟ممکن است اینها خودشان شریك باشند !
اینکه نشد ! ولی بااین‌حال بحرفهای موریس و ماك‌کوی اعتماد ندارم !


دوستی ! تو درست میگوئی ! من ملك‌کوی‌را می‌شناسم آن همیشه اصلاح نشدنی و پرحرف بود، کوشش میکنم که بالاخره زیر زبانش را بکشم و از او حرف درآورم!

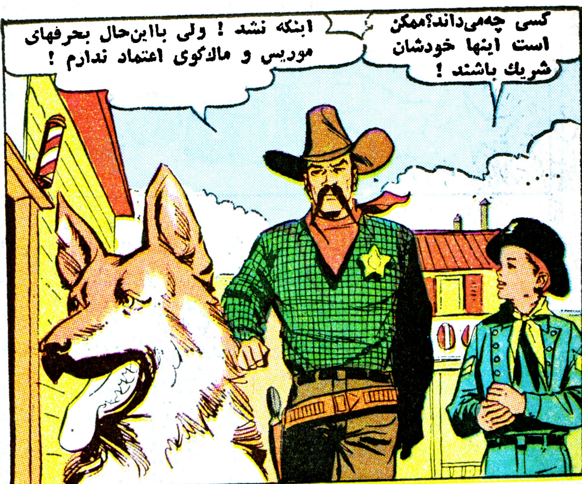

وقتی شب‌شد، کلانتر خودش را آماده کرد و رفت و ماك را پیدا کرد و او را به‌رستوران دعوت کرد.
جو ، راستی که کلانتری بتو می برازد!

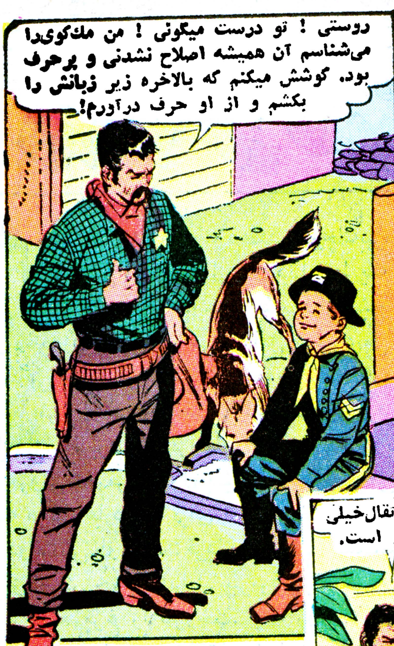

آب پرتقال خیلی خوبی است.
برای سلامتی بدن ازهرچه بهتراست.


جو نشنه نبود ونمی‌توانست همه ظرف شربت را بخورد...


گفتگو خیلی دوستانه شد و جو قول می‌دادکه برای رفیقش کاری دست‌وپاکند و کم‌کم صحبت از دزدی‌بانك‌شد....
اگر من بجای‌تو، گلانتر بودم برای اطمینان همه‌جا را می‌گشتم !


اما دراین لحظه ، گریو سررسید و بامهارت صحبت را بطرف مطلب دیگری برد ...
ماك ، ما تو را میخواهیم فرداخودمان ببریم شکار ؛ پس حالا باید بروی و بگیری و بخوابی !
آره ... درست میگوئی جف!...
او دارد به‌من...
۹


کسی چه‌می‌داند؟ممکن است اینها خودشان شریك باشند !
اینکه نشد ! ولی بااین‌حال بحرفهای موریس و ماك‌گوی اعتماد ندارم !


دوستی ! تو درست میگوئی ! من ملك‌گوی‌را می‌شناسم آن همیشه اصلاح نشدنی و پرحرف بود. گوشش میکنم که بالاخره زیر زبانش را بکشم و از او حرف درآورم!


وقتی شب‌شد، کلانتر خودش را آماده کرد و رفت و ماك را پیدا کرد و او را به‌رستوران دعوت کرد.
جو ، راستی که کلانتری بتومی برازد!


آب پرتقال‌خیلی خوبی است.
برای‌سلامتی بدن ازهرچه بهتراست.


جو تشنه نبود ونمی‌توانست همه‌ظرف شربت را بخورد...


گفتگو خیلی دوستانه شد و جو قول می‌دادکه برای رفیقش کاری دست‌وپاکند و کم‌کم صحبت از دزدی‌بانك‌شد....
اگر من بجای‌تو، کلانتر بودم برای، اطمینان همه‌جا را می‌گشتم !


اما دراین لحظه ، گریو سررسید و بامهارت صحبت را بطرف مطلب دیگری برد ...
ماك ، ما تو را میخواهیم فرداخودمان ببریم شکار ؛ پس حالا باید بروی و بگیری و بخوابی !
او دارد به‌من...
آره ... درست میگونی‌جف!...
۹

# شهر ستاره‌ها

مدت‌ها پیش در یك دهكده كوچك پیرمردی زندگی می‌كرد كه از مال دنیا فقط یك مرغ و یك خروس داشت . پیرمرد از صبح تاشب در باغچه كوچكش كار می‌كرد گل و سبزی می‌كاشت و گاهی حیاط كوچكش را جارو می‌كرد.

مرغ او هرروز تخم می‌گذاشت و پیرمردتخم‌ها را ببازار میبرد و میفروخت. او خیلی فقیر بود و از فروش تخم‌مرغها پول بسیار كمی بدست می‌آورد همه همسایه‌ها دلشان برای او میسوخت یكروز یكی از دوستانش باو گفت : فردا وقتی تخم گذاشت‌صبر كن تا از تخمش جوجه‌دربیاید. پیرمرد حرف او را قبول كرد و تخم‌مرغ را نفروخت. چند روزی گذشت ، دراینمدت مرغ روی آن تخم خوابیده بود.

یكروز صبح كه پیرمرد از خواب بیدار شد دید در حیاط خانه‌اش یك جوجه زرد راه میرود و بزمین نوك میزند خوشحال شد و فهمید این جوجه همان است كه از تخم‌مرغ خودش درآمده. روزها می‌گذشت و جوجه بسرعت بزرگ‌میشدولی این‌جوجه باجوجه‌های دیگر فرق داشت چون بزرگتر از تمام آنها بود.

این جوجه عجیب هیچوقت پهلوی جوجه‌های دیگر دهكده نمیرفت چون از آنها خجالت می‌كشید، آخر او بطور عجیبی بزرگ شده بود.

مرغهای دیگر بمادر آن جوجه می‌گفتند : حتما این غاز است و جوجه مرغ نیست ولی او غاز نبود، فقط یك جوجه مرغ خیلی بزرگ بود.

او روزها بتنهائی كنار جوی آب میرفت و زمین را نوك میزد و از آب جوی میخورد گاهی مادرش همراه او می‌آمد و می‌گفت : اینقدر از جوجه‌های دیگر دوری نكن. توهم مثل آنها هستی و از تمام آن‌ها هم بزرگتر و قوی‌تری . ولی جوجه بزرگ گریه می‌كرد و اشكها از چشمهای بزرگش روی پرهای بلند و زیادش میریخت...

جوجه‌های دیگر از دور باومیخندیدندو اورا بهمدیگر نشان میدادند اما ازجوجه بزرگ‌میترسیدند باوجود این جوجه بزرگ جوجه‌های دیگر را دوست داشت و دلش میخواست باآنها دوست باشد.

مدتی گذشت ، جوجه بزرگ دیگرازآن‌دهكده حوصله‌اش سررفته بود ، باخودش فكر كرد بجائی برود كه هیچكس او را نشناسد و دوستانی پیداكند. سرانجام یكشب وقتی پدر و مادرش‌خوابیدند او بلند شد و گریه‌كنان راه بیرون دهكده را در پیش‌گرفت وارد جاده باریكی شد. شب بود و ماه و ستاره‌ها در آسمان میدرخشیدند و نسیم ملایمی میوزید . جوجه بزرگ مرتب برمیگشت و پشت سرش را نگاه می‌كرد و باخودش فكری كرد فردا وقتی مادر و پدرش و جوجه‌های دیگر و مردم دهكده از خواب بیدار شوند دیگر او را نخواهند دید. او دهكده‌را دوست داشت و جز آنجا جائی را بلد نبود ولی مجبور بود برود .

همانطور كه راه میرفت و فكر می‌كرد بالای سرش ستاره بزرگ و درخشانی را دید كه باو نزدیك می‌شود. اول خیال كرد عوضی می‌بیند ولی واقعا ستاره داشت باو نزدیك میشد. بعد از چند دقیقه ستاره آنقدر باو نزدیك شد كه او می‌توانست آنرا بگیرد . ستاره باو لبخند زد و از او پرسید :

ـ چرا گریه میكنی ؟ تو جوجه قشنگ ومهربانی هستی ، در این موقع شب باید درخانه‌ات خوابیده باشی. آیا پدر و مادرت می‌دانند كه تو از خانه بیرون آمده‌ای ؟ جوجه بزرگ گفت :

ـ نه آنها و نه هیچكس دیگر نمیداند كه من رفته‌ام و بعد سرگذشتش را برای ستاره گفت . گفت كه در دهكده‌اش هیچ دوستی ندارد و تمام جوجه‌های همسن او خیلی از او كوچكتر هستند ستاره باو گفت :

ـ تو جائی را نداری و كسی را نمیشناسی از كجا معلوم است كه در جای دیگر خوشبخت و راضی باشی ؟ ولی اگر بامن بآسمان بیائی و پیش‌ما ستاره‌ها زندگی كنی همه ترا دوست خواهیم داشت و هیچكس ترا اذیت نمیكند. در سرزمین ما همه

# شهر ستاره‌ها

مدت‌ها پیش در یك دهکده کوچك پیرمردی زندگی می‌کردکه از مال دنیا فقط یك مرغ و یك خروس داشت . پیرمرد از صبح تاشب در باغچه کوچکش کار می‌کرد گل و سبزی‌می‌کاشت و گاهی حیاط کوچکش را جارو می‌کرد.

مرغ او هرروز تخم می‌گذاشت و پیرمردتخم‌ها را ببازار میبرد و میفروخت. او خیلی فقیر بود و از فروش تخم‌مرغها پول بسیار کمی بدست می‌آورد همه همسایه‌ها دلشان برای او میسوخت یکروز یکی از دوستانش باو گفت : فردا وقتی تخم گذاشت‌صبرکن تا از تخمش جوجه‌دربیاید. پیرمرد حرف او را قبول کرد و تخم‌مرغ را نفروخت. چند روزی گذشت ، دراینمدت مرغ روی آن تخم خوابیده بود.

یکروز صبح که پیرمرد از خواب بیدار شد دید در حیاط خانه‌اش یك جوجه زرد راه میرود و بزمین نوك میزند خوشحال شد و فهمید این جوجه همان است که از تخم‌مرغ خودش درآمده. روزها می‌گذشت و جوجه بسرعت بزرگ‌میشدولی این‌جوجه باجوجه‌های دیگر فرق داشت چون بزرگتر از تمام آنها بود.

این جوجه عجیب هیچوقت پهلوی جوجه‌های دیگر دهکده نمیرفت چون از آنها خجالت می‌کشید، آخر او بطور عجیبی بزرگ شده بود.

مرغهای دیگر بمادر آن جوجه می‌گفتند : حتما این غاز است و جوجه مرغ نیست ولی او غاز نبود، فقط یك جوجه مرغ خیلی بزرگ بود.

او روزها بتنهائی کنار جوی آب میرفت و زمین را نوك میزد و از آب جوی میخورد گاهی مادرش همراه او می‌آمد و می‌گفت : اینقدر از جوجه‌های دیگر دوری نکن. توهم مثل آنها هستی و از تمام آن‌ها هم بزرگتر و قوی‌تری . ولی جوجه بزرگ گریه می‌کرد و اشکها از چشمهای بزرگش روی پرهای بلند و زیادش میریخت...

جوجه‌های دیگر از دور باومیخندیدندو اورا بهمدیگر نشان میدادند اما ازجوجه بزرگ‌میترسیدند باوجود این جوجه بزرگ جوجه‌های دیگر را دوست داشت و دلش میخواست باآنها دوست باشد.

مدتی گذشت ، جوجه بزرگ دیگرازآن‌دهکده حوصله‌اش سررفته بود ، باخودش فکر کرد بجائی برود که هیچکس او را نشناسد و دوستانی پیداکند. سرانجام یکشب وقتی پدر و مادرش‌خوابیدند او بلند شد و گریه‌کنان راه بیرون دهکده را در پیش‌گرفت وارد جاده باریکی شد. شب بود و ماه و ستاره‌ها در آسمان میدرخشیدند و نسیم ملایمی میوزید . جوجه بزرگ مرتب برمیگشت و پشت سرش را نگاه می‌کرد و باخودش فکری کرد فردا وقتی مادر و پدرش و جوجه‌های دیگر و مردم دهکده از خواب بیدار شوند دیگر او را نخواهند دید. او دهکده‌را دوست داشت و جز آنجا جائی را بلد نبود ولی مجبور بود برود .

همانطور که راه میرفت و فکر می‌کرد بالای سرش ستاره بزرگ و درخشانی را دید که باو نزدیك می‌شود. اول خیال کرد عوضی می‌بیند ولی واقعا ستاره داشت باو نزدیك میشد. بعد از چند دقیقه ستاره آنقدر باو نزدیك شد که او می‌توانست آنرا بگیرد . ستاره باو لبخند زد و از او پرسید :

ـ چرا گریه میکنی ؟ تو جوجه قشنگ ومهربانی هستی ، در این موقع شب باید درخانه‌ات خوابیده باشی. آیا پدر و مادرت می‌دانند که تو از خانه بیرون آمده‌ای ؟ جوجه بزرگ گفت :

ـ نه آنها و نه هیچکس دیگر نمیداند که من رفته‌ام و بعد سرگذشتش را برای ستاره گفت . گفت که در دهکده‌اش هیچ دوستی ندارد و تمام جوجه‌های همسن او خیلی از او کوچکتر هستند ستاره باو گفت :

ـ تو جائی را نداری و کسی را نمیشناسی از کجا معلوم است که در جای دیگر خوشبخت و راضی باشی ؟ ولی اگر بامن بآسمان بیائی و پیش‌ما ستاره‌ها زندگی کنی همه ترا دوست خواهیم داشت و هیچکس ترا اذیت نمیکند. در سرزمین ما همه

بایکدیگر دوست هستند.

ستاره مدت زیادی باجوجه صحبت کرد وآخر گفت:

– همین الآن همراه من بیا چون اگر صبح شود و نور خورشید بتابد ممکن است راهم را گم کنم. جوجه بزرگ قبول کرد و پرسید که چطور می‌شود بآسمان رفت؟ ستاره گفت: تو که بال داری بسرعت پروازکن و همراه من بیا در سرزمین ما بتو خوش می‌گذرد و ما دوستان خوبی برای تو خواهیم‌بود. جوجه بزرگ بال‌زنان بآسمان رفت. هیچوقت فکر نمیکرد که آسمان آنقدر زیبا باشد. آسمان سیاه و پراز ستاره بود ستاره‌های درخشان از دیدن جوجه بزرگ تعجب می‌کردند و می‌پرسیدند:

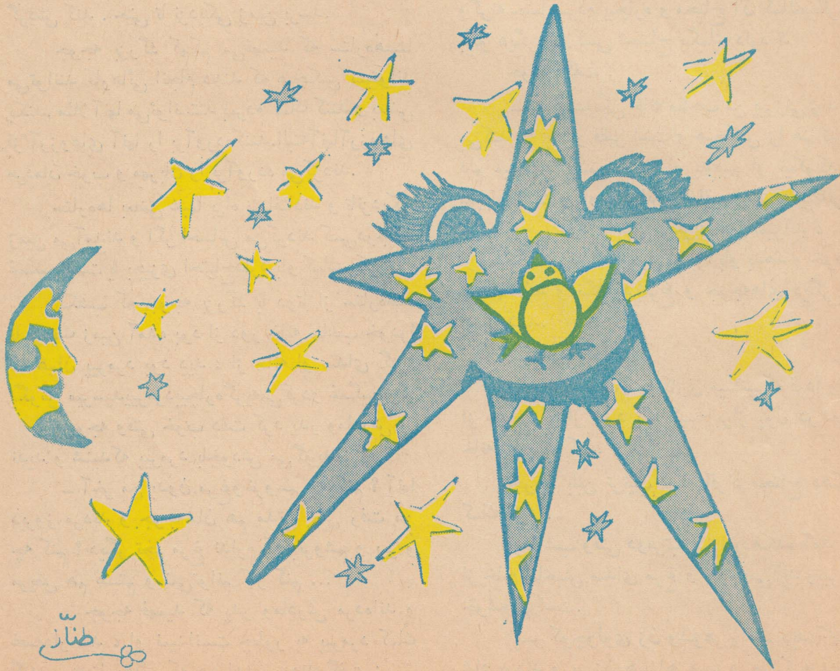
– این کیست ؟ آیا مهمان تازه سرزمین ماست؟ و ستاره‌ای که او را بآسمان آورده بود درحالی‌که بالا میرفت ماجرا را برای ستاره‌های دیگر تعریف می‌کرد. ستاره‌ها دلشان برای جوجه بزرگ سوخت و گفتند تو مهمان عزیز ما هستی همیشه اینجا بمان واز زندگی آدم‌ها و حیوانات برای ما تعریف‌کن ..

کم‌کم به‌بالای آسمان میرسیدند . ستاره‌ای‌که دوست جوجه بزرگ بود جلو میرفت‌وجوجه‌بدنبالش بال میزد. او خسته شده بود ولی ستاره گفت :

راه کمی مانده تا بشهر من برسیم.

از دور حلقه‌های نورانی در آسمان دیده‌میشد. ستاره گفت : آنجا سرزمین من است و تمام‌دورادور آنرا حلقه‌های نور فراگرفته در شهر ما هرستاره یك خانه دارد . در شهر ما هیچوقت چراغ روشن‌نمیشود چون همه خانه‌ها نورانی است. ولی صبح‌که میشود و آفتاب درمی‌آید ما مجبوریم بخوابیم چون دیگر چشممان جائی را نمی‌بیند ! برای همین هم هست که شما در روی زمین هیچوقت روزها ما را نمی‌بینید.

کم‌کم نزدیك شهر میرسیدند حلقه نورانی‌کمی از هم باز شد و ستاره همراه جوجه وارد شهر شد چه شهر زیبائی بود ، از هرخانه نور خوشرنگی به‌بیرون می‌تابید.



بایکدیگر دوست هستند.

ستاره مدت زیادی باجوجه صحبت کرد و آخر گفت:

ـ همین الآن همراه من بیا چون اگر صبح شود و نور خورشید بتابد ممکن است راهم را گم کنم.

جوجه بزرگ قبول کرد و پرسید که چطور می‌شود بآسمان رفت؟ ستاره گفت: تو که بال داری بسرعت پروازکن و همراه من بیا در سرزمین ما بتو خوش می‌گذرد و ما دوستان خوبی برای تو خواهیم‌بود.

جوجه بزرگ بال‌زنان بآسمان رفت. هیچوقت فکر نمیکرد که آسمان آنقدر زیبا باشد. آسمان سیاه و پراز ستاره بود ستاره‌های درخشان از دیدن جوجه بزرگ تعجب می‌کردند و می‌پرسیدند:

ـ این کیست ؟ آیا مهمان تازه سرزمین ماست؟

و ستاره‌ای که او را بآسمان آورده بود درحالی‌که بالا میرفت ماجرا را برای ستاره‌های دیگر تعریف می‌کرد. ستاره‌ها دلشان برای جوجه بزرگ سوخت و گفتند تو مهمان عزیز ما هستی همیشه اینجا بمان واز زندگی آدم‌ها و حیوانات برای ما تعریف‌کن ..

کم‌کم به‌بالای آسمان میرسیدند . ستاره‌ای‌که دوست جوجه بزرگ بود جلو میرفت‌وجوجه‌بدنبالش بال میزد. او خسته شده بود ولی ستاره گفت :

راه کمی مانده تا بشهر من برسیم.

از دور حلقه‌های نورانی در آسمان دیده‌میشد.

ستاره گفت : آنجا سرزمین من است و تمام‌دورادور آنرا حلقه‌های نور فراگرفته در شهر ما هرستاره یك خانه دارد . در شهر ما هیچوقت چراغ روشن‌نمیشود چون همه خانه‌ها نورانی است. ولی صبح‌که میشود و آفتاب درمی‌آید ما مجبوریم بخوابیم چون دیگر چشممان جائی را نمی‌بیند ! برای همین هم هست که شما در روی زمین هیچوقت روزها ما را نمی‌بینید.

کم‌کم نزدیك شهر میرسیدند حلقه نورانی‌کمی از هم باز شد و ستاره همراه جوجه وارد شهر شد چه شهر زیبائی بود ، از هرخانه نور خوشرنگی به‌بیرون می‌تابید.



ستاره‌ها همه فهمیدندکه‌مهمانی بشهرشان‌آمده، ولی این مهمان که بود ؟ آخر هیچکس نمی‌توانست بشهر آنها راه پیدا کند.

همه ستاره‌ها از خانه‌شان بیرون آمدند و با تعجب بجوجه بزرگ نگاه می‌کردند و از ستاره می‌پرسیدند چرا او را بشهر ما آورده‌ای ؟ ستاره سرگذشت جوجه را برای همشهریانش تعریف کرد و گفت که او ازاین ببعد پیش ما زندگی خواهدکرد.

ستاره‌ها از جوجه بزرگ خوششان آمده بود. کم‌کم صبح میشد و ستاره‌ها خوابشان گرفته بود جوجه‌هم که تمام شب نخوابیده بود بخانه ستاره دوستش رفت. داخل خانه خیلی عجیب بود بجای دیوار دور آن را حلقه نور فراگرفته و زمینش هم از ابر بسیار نازکی درست شده بود.

وقتی جوجه بزرگ از خواب بیدار شد دیدکه دومرتبه هوا تاریك شده !. چندی که در آن شهر زندگی کرد باتمام ستاره‌ها دوست شد . شب‌ها می‌توانست از شهر بیرون بیاید و با ستاره‌های‌دیگر گردش کند . حتی تا نزدیکی زمین برسد.

جوجه بزرگ کم‌کم می‌فهمید که ستاره‌ها می‌توانند کارهائی انجام دهند که هیچکس نمیتواند بکند. مثلا آنها می‌توانستند بمردم کمك کنند و بعضی از آرزوهای آنها را برآورده‌کنند.البته‌آنهاآرزوهای مردمان خوب و مهربان را برآورده می‌کردند.

ستاره‌ها بعضی شبها براه می‌افتادند و تانزدیکی زمین می‌آمدند و اگر احساس می‌کردند کسی‌درجائی غمگین است یا بچیزی احتیاج‌دارد باو کمك‌میکردند.

یکشب که جوجه بزرگ با دوتا از ستاره‌ها تا نزدیك زمین آمده بود از دور خانه صاحب خودرا که همان پیرمرد بود دید ، از خانه او صدای گریه بگوش میرسیدپیرمردبیچاره گریه‌می‌کردو غمگین‌بود.

جوجه وقتی خوب دقت کرد پدر ومادرش را ندید و شنیدکه پیرمرد باخودش می‌گوید :

– آخر من بدون مرغ‌وخروسم چه کنم ؟ آنها دیروز مردند و جوجه‌شان هم مدتی پیش رفت من چه کنم ؟ دیگر تخم مرغ ندارم که بفروشم و پیر و مریض هم هستم و نمی‌توانم کار کنم ...

جوجه فهمید که پدر ومادرش مرده‌اند و غصه‌دار شد ، او نمیدانست چطور به پیرمرد کمك کند . به‌ستاره‌هائی که همراهش بودند گفت :

– این پیرد صاحب من بود من اوراخیلی‌دوست دارم وقتی کوچك بودم او بمن غذا میداد و برایم‌آب و دانه می‌آورد چگونه می‌توانم او را شاد کنم؟

ستاره‌ها گفتند : ناراحت‌نباش ما چیزی باو میدهیم که خیلی خوشحالش کند آنها دستشان را بطرف خانه پیرمرددرازکردندوچیزی زیرلب‌گفتند... بعد بجوجه گفتند :

– بیا برویم ، کارما دراینجا تمام‌شد . فردا صبح وقتی او از خواب بیدار شود می‌بینیدحیاطش پر از مرغ و جوجه است و دیگر غصه نمیخورد . جوجه خیلی از آنها تشکر کرد و باهم بجای دیگری رفتند. دریکی از خانه‌های دهکده زن و شوهر مهربانی زندگی می‌کردندکه بچه نداشتند وقتی‌جوجه سرگذشت آنها را برای‌ستاره‌هاگفت‌ستاره‌ها گفتند: بسیار خوب ، ما کاری می‌کنیم که آنها دارای پسر قشنگ باهوشی بشوند و دستشان را بطرف خانه آنها دراز کردند و زیرلب آهسته دعائی خواندند ...

ستاره‌ها گفتند : ما دهکده ترا نمیشناختیم وگرنه حتما بمردم بیچاره و محتاج آن کمك‌میکردیم بگو دیگر چه کسی احتیاج بکمك دارد ؟

جوجه گفت :

– در همسایگی خانه صاحب من پیرزنی زندگی می‌کند که بسیار فقیر است و هیچکس را هم ندارد دلم میخواهد کمی پول باو بدهیم او نیکوکار و مهربان است و باوجود این که فقیر است همیشه‌برای من دانه می‌آورد و مثل دیگران مرا نمیراند ، حتی از صاحب من خواسته بود که مرا باو بدهد و خودش بزرگم کند و نگذارد مرغ و جوجه‌های دیگر مرا اذیت کنند.

ستاره‌ها گفتند :

– بسیار خوب ، ما کاری میکنیم‌که فردا وقتی از خواب بیدار شود یك کیسه پراز پول در حیاط خانه‌اش پیدا کند.

جوجه باین ترتیب بهمه افراد محتاج دهکده کمك کرد .

فردا شب وقتی دومرتبه بسراغ‌دهکده آمد دید از خانه صاحبش صدای مرغ و جوجه‌می‌آید وپیرمرد خوشحال است.

پسر کوچولوی زن وشوهر را هم دید،آنهاهم شاد بودند و پیرزن همسایه هم درحالیکه نشسته

ستاره‌ها همه فهمیدندکه‌مهمانی بشهرشان‌آمده، ولی این مهمان که بود ؟ آخر هیچکس نمی‌توانست بشهر آنها راه پیدا کند.

همه ستاره‌ها از خانه‌شان بیرون آمدند و با تعجب بجوجه بزرگ نگاه می‌کردند و از ستاره می‌پرسیدند چرا او را بشهر ما آورده‌ای ؟ ستاره سرگذشت جوجه را برای همشهریانش تعریف کرد و گفت که او ازاین ببعد پیش ما زندگی خواهدکرد.

ستاره‌ها از جوجه بزرگ خوششان آمده بود. کم‌کم صبح میشد و ستاره‌ها خوابشان گرفته بود جوجه‌هم که تمام شب نخوابیده بود بخانه ستاره دوستش رفت. داخل خانه خیلی عجیب بود بجای دیوار دور آن را حلقه نور فراگرفته و زمینش هم از ابر بسیار نازکی درست شده بود.

وقتی جوجه بزرگ از خواب بیدار شد دیدکه دومرتبه هوا تاریك شده !. چندی که در آن شهر زندگی کرد باتمام ستاره‌ها دوست شد . شب‌ها می‌توانست از شهر بیرون بیاید و با ستاره‌های‌دیگر گردش کند . حتی تا نزدیکی زمین برسد.

جوجه بزرگ کم‌کم می‌فهمید که ستاره‌ها می‌توانند کارهائی انجام دهند که هیچکس نمیتواند بکند. مثلا آنها می‌توانستند بمردم کمك کنند و بعضی از آرزوهای آنها را برآورده‌کنند.البته‌آنهاآرزوهای مردمان خوب و مهربان را برآورده می‌کردند.

ستاره‌ها بعضی شبها براه می‌افتادند و تانزدیکی زمین می‌آمدند و اگر احساس می‌کردند کسی‌درجائی غمگین است یا بچیزی احتیاج‌دارد باو کمك‌میکردند.

یکشب که جوجه بزرگ با دوتا از ستاره‌ها تا نزدیك زمین آمده بود از دور خانه صاحب خودرا که همان پیرمرد بود دید ، از خانه او صدای گریه بگوش میرسیدپیرمردبیچاره‌گریه‌می‌کردو غمگین‌بود.

جوجه وقتی خوب دقت کرد پدر ومادرش را ندید و شنیدکه پیرمرد باخودش می‌گوید :

ـ آخر من بدون مرغ‌وخروسم چه کنم ؟ آنها دیروز مردند و جوجه‌شان هم مدتی پیش رفت من چه کنم ؟ دیگر تخم مرغ ندارم که بفروشم و پیر و مریض هم هستم و نمی‌توانم کار کنم ...

جوجه فهمید که پدر ومادرش مرده‌اند و غصه‌دار شد ، او نمیدانست چطور به پیرمرد کمك کند . به‌ستاره‌هائی که همراهش بودند گفت :

ـ این پیرد صاحب من بود من اوراخیلی‌دوست دارم وقتی کوچك بودم او بمن غذا میداد و برایم‌آب و دانه می‌آورد چگونه می‌توانم او را شاد کنم؟

ستاره‌ها گفتند : ناراحت‌نباش ما چیزی باو میدهیم که خیلی خوشحالش کند آنها دستشان را بطرف خانه پیرمرددرازکردندوچیزی زیرلب‌گفتند... بعد بجوجه گفتند :

ـ بیا برویم ، کارما دراینجا تمام‌شد . فردا صبح وقتی او از خواب بیدار شود می‌بینیدحیاطش پر از مرغ و جوجه است و دیگر غصه نمیخورد . جوجه خیلی از آنها تشکر کرد و باهم بجای دیگری رفتند. دریکی از خانه‌های دهکده زن و شوهر مهربانی زندگی می‌کردندکه بچه نداشتند وقتی‌جوجه سرگذشت آنها را برای‌ستاره‌هاگفت‌ستاره‌ها گفتند: بسیار خوب ، ما کاری می‌کنیم که آنها دارای پسر قشنگ باهوشی بشوند و دستشان را بطرف خانه آنها دراز کردند و زیرلب آهسته دعائی خواندند ...

ستاره‌ها گفتند : ما دهکده ترا نمیشناختیم وگرنه حتما بمردم بیچاره و محتاج آن کمك‌میکردیم بگو دیگر چه کسی احتیاج بکمك دارد ؟

جوجه گفت :

ـ در همسایگی خانه صاحب من پیرزنی زندگی می‌کند که بسیار فقیر است و هیچکس را هم ندارد دلم میخواهد کمی پول باو بدهیم او نیکوکار و مهربان است و باوجود این که فقیر است همیشه‌برای من دانه می‌آورد و مثل دیگران مرا نمیراند ، حتی از صاحب من خواسته بود که مرا باو بدهد و خودش بزرگم کند و نگذارد مرغ و جوجه‌های دیگر مرا اذیت کنند.

ستاره‌ها گفتند :

ـ بسیار خوب ، ما کاری میکنیم‌که فردا وقتی از خواب بیدار شود یك کیسه پراز پول در حیاط خانه‌اش پیدا کند.

جوجه باین ترتیب بهمه افراد محتاج دهکده کمك کرد .

فردا شب وقتی دومرتبه بسراغ‌دهکده آمد دید از خانه صاحبش صدای مرغ و جوجه‌می‌آید وپیرمرد خوشحال است.

پسر کوچولوی زن وشوهر را هم دید،آنهاهم شاد بودند و پیرزن همسایه هم درحالیکه نشسته

بود و پول‌هایش را میشمرد بسیار خوشحال بود.

چندی که از ماندن او در شهر ستاره‌ها گذشت یکروز جوجه بآن‌ها گفت:

– من دیگر باید بسرزمین خودم بازگردم، دلم برای همه تنگ شده حتی برای مرغ و جوجه‌هائی که مرا اذیت می‌کردند. ستاره‌ها از او قول گرفتند که گاهگاهی پیش آنها بیاید. واگر کسی بکمك احتیاج داشت بگوید تا ستاره‌ها کاری برایش انجام دهند.

همه ستاره‌ها هنگام رفتن او گریه می‌کردند چون درآن مدت خیلی باو انس گرفته و دوستش داشتند. جوجه گفت:

– من که ستاره نیستم و نمی‌توانم برای‌همیشه پیش شما زندگی کنم من مال زمین و موجوداتی مثل خودم هستم و باید در بین آن‌ها باشم.

ستاره‌ها برای او آرزوی خوشبختی کردند و دوستانش تا نزدیکی زمین همراه او آمدند، آنشب زمین از همیشه نورانی‌تر شده بود!..

جوجه آهسته و بال‌زنان پائین آمد تا به دهکده‌اش رسید. نزدیك صبح بود و مرغ و جوجه و خروسها تازه از خواب بیدار شده بودند هوا هنوز کاملا روشن نشده بود، وقتی بخانه صاحبش رسید مرغ و خروسها باتعجب او را نگاه‌کردندو ازیکدیگر پرسیدند:

– این دیگر چه نوع حیوانی است؟ شبیه جوجه مرغ است ولی پس چرا اینقدر بزرگ است؟

از او پرسیدند: تو که هستی؟

جوجه سرگذشت خودش را برای آن‌ها گفت و تعریف کردکه چگونه‌به‌کمك‌ستاره‌ها توانسته‌آن‌ها را بمنزل پیرمرد بیاورد. مرغ و خروسها گفتند:

در اینجا بما خوش می‌گذرد پیرمرد خیلی ازما مواظبت می‌کند و پیرزن همسایه هم ما را دوست دارد و بیشتر وقتها برایمان دانه می‌آورد.

وقتی پیرمرد از خواب بیدار شد و جوجه بزرگش را دید از شدت خوشحالی او را بوسید و پرسید؟

– تو کجا بودی؟ چرا رفتی؟ من ترا خیلی دوست دارم پدر و مادر تو مرده‌اند ولی اینجا پراز مرغ و خروس است و تو می‌توانی در میان آنها زندگی کنی.

جوجه باو گفت که کجا رفته و چه کارهائی انجام‌داده. پیرمرد وقتی فهمید جوجه سبب شده‌که آن مرغ‌وخروسهای زیاد را ستاره‌ها برایش بفرستند از او تشکر کرد. همان روز تمام مردم دهکده فهمیدند این جوجه بزرگ بوده که بآنها کمك می‌کرده است. جوجه روز بروز بزرگتر می‌شد حتی از غازها هم بزرگتر شده بود ولی دیگر مردم و مرغ و خروس‌ها او را مسخره‌نمی‌کردند ودوستش داشتند. چون فهمیده بودند که او چقدر مهربان است...

از آن ببعد هروقت از دور هیکل بزرگ‌جوجه را میدیدند پهلویش می‌آمدند و بامهربانی با او رفتار می‌کردند. دیگر همه او را دوست داشتند. پایان



## شاگردان اول



فرخ افراسیابی شاگرد اول کلاس اول دبستان کوزه‌گری کنگان با معدل ۱۹٫۱۸



فریدون افراسیابی شاگرد اول کلاس دوم دبستان کوزه‌گری کنگان با معدل ۱۸٫۷۹

بود و پول‌هایش را میشمرد بسیار خوشحال بود.
چندی که از ماندن او در شهر ستاره‌ها گذشت یکروز جوجه بآن‌ها گفت :

ـ من دیگر باید بسرزمین خودم بازگردم ، دلم برای همه تنگ شده حتی برای مرغ و جوجه‌هائی‌که مرا اذیت می‌کردند. ستاره‌ها از او قول گرفتندکه گاهگاهی پیش آنها بیاید. واگر کسی بکمك احتیاج داشت بگوید تا ستاره‌ها کاری برایش انجام دهند.

همه ستاره‌ها هنگام رفتن او گریه می‌کردند چون درآن مدت خیلی باو انس گرفته و دوستش داشتند. جوجه گفت :

ـ من که ستاره نیستم و نمی‌توانم برای‌همیشه پیش شما زندگی کنم من مال زمین و موجوداتی مثل خودم هستم و باید در بین آن‌ها باشم.

ستاره‌ها برای او آرزوی خوشبختی کردند و دوستانش تا نزدیکی زمین همراه او آمدند ، آنشب زمین از همیشه نورانی‌تر شده بود !..

جوجه آهسته و بال‌زنان بپائین آمد تا بـه دهکده‌اش رسید. نزدیك صبح بود و مرغ و جوجه و خروسها تازه از خواب بیدار شده بودند هوا هنوز کاملا روشن نشده بود ، وقتی بخانه صاحبش رسید مرغ و خروسها باتعجب او را نگاه‌کردندو ازیکدیگر پرسیدند :

ـ این دیگر چه نوع حیوانی است ؟ شبیه جوجه مرغ است ولی پس چرا اینقدر بزرگ است ؟
از او پرسیدند : تو که هستی ؟

جوجه سرگذشت خودش را برای آن‌ها گفت و تعریف کردکه چگونه‌به‌کمك‌ستاره‌ها توانسته‌آن‌ها را بمنزل پیرمرد بیاورد. مرغ و خروسها گفتند :

در اینجا بما خوش می‌گذرد پیرمرد خیلی ازما مواظبت می‌کند و پیرزن همسایه هم ما را دوست دارد و بیشتر وقتها برایمان دانه می‌آورد.

وقتی پیرمرد از خواب بیدار شد و جوجه بزرگش را دید از شدت خوشحالی او را بوسید و پرسید ؟

ـ تو کجا بودی ؟ چرا رفتی ؟ من ترا خیلی دوست دارم پدر و مادر تو مرده‌اند ولی اینجا پراز مرغ و خروس است و تو می‌توانی در میان آنهـا زندگی کنی.

جوجه باو گفت که کجا رفته و چه کارهائی انجام‌داده. پیرمرد وقتی فهمید جوجه سبب شده‌که آن مرغ‌وخروسهای زیاد را ستاره‌ها برایش بفرستند از او تشکر کرد . همان روز تمام مردم دهکـده فهمیدند این جوجه بزرگ بوده کـه بآنها کمـك می‌کرده است . جوجه روز بروز بزرگ‌تـر می‌شد حتی از غازها هم بزرگتر شده بود ولی دیگر مردم و مرغ و خروس‌ها او را مسخره‌نمی‌کردند ودوستش داشتند. چون فهمیده بودند که او چقدر مهربان است ...

از آن ببعد هروقت از دور هیکل بزرگ‌جوجه را میدیدند پهلویش می‌آمدند و بامهربانی با او رفتار می‌کردند. دیگر همه او را دوست داشتند. پایان



## شاگردان اول



فرخ افراسیابی شاگرد اول کلاس اول دبستان کوزه‌گری کنگان با معدل ۱۹ر۱۸



فریدون افراسیابی شاگرد اول کلاس دوم دبستان کوزه‌گری کنگان با معدل ۷۹ر۱۸

# پست بچه‌ها

**آقای محمدرضا دستجردی ـ اهواز ـ**

جایزه شما را بهمان نشانی که قبلا نوشته بودید فرستادیم و متاسفانه برگشت هم نشده است که به آدرس جدیدشما ارسال داریم. امید است‌دفعه های بعد نیز برنده شوید تا از جایزه‌های کیهان بچه‌ها بهره‌مند شوید.

**آقای شهرام وزیری ـ بندرعباس ـ**

همانطور که متوجه شده‌اید سعی کرده‌ایم در دوره جدید مجله همه هفته مطالب و دانستنیهای علمی‌داشته‌باشیم، امید است به‌اینطریق رضایت کامل شما و سایر دوستداران مطالب علمی را جلب کرده باشیم.

**آقای ناصر عقیلی ـ تهران ـ**

بازهم نقاشی کنید تانقاشی شما بهتر شود و ما بتوانیم بنام خودتان در صفحه های هنر و کار بچه‌ها چاپ کنیم.

**دوشیزه فرزانه معظمی ـ شهسوار ـ**

از لطف و صمیمیت شما متشکریم و برایتان آرزوی موفقیت بیشتر میکنیم.

**آقا یا دوشیزه م-الف**

شما هم میتوانید برای صفحه‌های هنر و کار بچه‌ها مطلب یا نقاشی بفرستید، درصورتیکه خوب و مناسب باشد چاپ خواهیم کرد.

**آقای سید احمد طاهرپور ـ ساری ـ**

بهتر است باکوشش‌ومطالعه مطالب‌بهتری‌بفرستیدسعی‌کنید مطالبی ارسال دارید که برای بچه‌ها قابل فهم و درک‌باشد، متشکریم.

**آقای جواد سلطانی ـ شیراز ـ**

مخترع رادیو مارکونی ایتالیائی بوده است.

**آقای یحیی مجاب ـ شیراز ـ**

از اینکه به خوانندگان‌مجله کیهان بچه‌ها پیوسته‌اید خوشحالیم و امیدواریم با مطالعه شماره‌های جدیدکیهان بچه‌ها بیش از پیش راضی و خوشحال شوید.

**آقای ارسلان نظام‌آبادی ـ تهران ـ**

مجله شماره ۶۸۷ موجود است.

**آقای علیرضا حیاتی فلاح ـ تهران ـ**

کارما برروی اصول و بانظم و ترتیب خاصی‌است‌و نوشته‌ها و مطالبی که از تهران و شهرستانها میرسدهمگی بنوبت مطالعه میشود و آنها که خوب باشد پس از تصحیح بچاپ میرسد. شما هم اگر نوشته های خوبی فرستاده بودیدچاپ میکردیم. برای ما تمام بچه‌های ایران عزیز و گرامی هستندو برای بچه‌تهرانی یا شهرستانی فرقی قائل نیستیم و ازهرکجا نوشته و مطلب خوبی برسد چاپ میکنیم.

**آقای محمد عرفانی جباری ـ تهران ـ**

مجله کیهان بچه‌ها را بچه‌هائی از ۸ تا ۱۸ سال میخوانند و ما ناچاریم برای تمام این‌بچه‌ها مطلب داشته باشیم شماهم‌اگر کوچکتربودید از آن سری داستان که اسم برده‌اید خوشتان میآمد.

**آقای پولاد صوفی زاده ـ شاه‌پسند ـ**

بازهم بکارخود ادامه‌دهید، امیدواریم در آینده از شما شعرهای زیباتروبهتری‌بخوانیم و درصورتیکه مناسب باشد چاپ کنیم. اگر دوستان شما مایل باشند خودشان به‌تنهائی عکسی خواهند فرستاد و ماهم با رعایت نوبت چاپ خواهیم کرد.

**آقای اردشیرنوشین ـ خرم‌آباد ـ**

بهمان آدرس که در مجله‌نوشته بودید مکاتبه‌کنید، البته بهتر است نشانی‌را به‌لاتین‌بنویسید.

**دوشیزه مرضیه پالیزبان ـ تهران ـ**

هرروز عصر وقت دارید بدفترمجله‌کیهان‌بچه‌ها مراجعه کنید و جایزه‌تان را دریافت دارید.

**دوشیزه سید مرضیه‌میرگذار ـ لنگرود ـ**

بهتر است مجله‌را ازنمایندگی کیهان در شهر خودتان تهیه کنید چون برای‌ما ممکن نیست که قبل از روز انتشار مجله‌را در اختیار شما قرار دهیم.

**آقای علیرضا انصاری ـ لاهیجان ـ**

مجله شماره ۵٤٠ موجودنیست اگر مجله دیگری لازم دارید برایتان بفرستیم.

**از بچه‌های عزیزی** که تقاضای مجله دوره جدید می‌کنند معذرت میخواهیم چون هرچه زیادتر چاپ می‌کنیم بازهم برگشت نمیشود که بتوانیم برای تقاضاکنندگان بفرستیم. البته ما بازهم بیشتر چاپ می‌کنیم و شما هم برای اینکه ناراحت نشوید زودتر از روزنامه‌فروش نزدیکتان بگیرید

صاحب کیهان : دکتر مصطفی مصباح‌زاده
مدیرکیهان : عبدالرحمن فرامرزی
صاحب امتیاز کیهان بچه‌ها : جعفر بدیعی
مدیرکیهان بچه‌ها : عباس یمینی شریف
نشانی خیابان فردوسی
تلفن ۳۱۰۲۵۱ فرعی ۶۵
سال چهاردهم ـ شماره ۶۹۳
بها ۵ ریال ـ چاپ کیهان

## شاگردان ممتاز



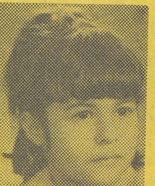
منصور هاشمی شاگرد اول کلاس اول دبستان پیوند تهران



محسن رادژیان شاگرد ممتاز کلاس اول دبستان ملی‌حسنی تهران



کبری رادژیان شاگرد ممتاز کلاس چهارم دبستان گیتی‌فر تهران



مرضیه نقاش شاگرد ممتاز کلاس اول دبستان پروین‌بهنام تهران

## شاگردان ممتاز


منصور هاشمی شاگرد اول کلاس اول دبستان پیوند تهران


محسن رادژیان شاگرد ممتاز کلاس اول دبستان ملی‌حسنی تهران


کبری رادژیان شاگرد ممتاز کلاس چهارم دبستان گیتی‌فر تهران


مرضیه نقاش شاگرد ممتاز کلاس اول دبستان پروین‌بهنام تهران

# پست بچه‌ها

**آقای محمدرضا دستجردی ـ اهواز ـ**

جایزه شما را بهمان نشانی که قبلا نوشته بودید فرستادیم و متاسفانه برگشت هم نشده است که به آدرس جدیدشما ارسال داریم. امید استدفعه های بعد نیز برنده شوید تا از جایزه‌های کیهان بچه‌ها بهره‌مند شوید.

**آقای شهرام وزیری ـ بندرعباس ـ**

همانطور که متوجه شده‌اید سعی کرده‌ایم در دوره جدید مجله همه هفته مطالب و دانستنیهای علمی‌داشته‌باشیم، امید است به‌اینطریق رضایت کامل شما و سایر دوستداران مطالب علمی را جلب کرده باشیم.

**آقای ناصر عقیلی ـ تهران ـ**

بازهم نقاشی کنید تانقاشی شما بهتر شود و ما بتوانیم بنام خودتان در صفحه های هنر و کار بچه‌ها چاپ کنیم.

**دوشیزه فرزانه معظمی ـ شهسوار ـ**

از لطف و صمیمیت شما متشکریم و برایتان آرزوی موفقیت بیشتر میکنیم.

**آقا یا دوشیزه م ـ الف**

شما هم میتوانید برای صفحه‌های هنر و کار بچه‌ها مطلب یا نقاشی بفرستید، درصورتیکه خوب و مناسب باشد چاپ خواهیم کرد.

**آقای سید احمد طاهرپور ـ ساری ـ**

بهتر است باکوشش‌ومطالعه مطالب‌بهتری‌بفرستیدسعی‌کنید مطالبی ارسال دارید که برای بچه‌ها قابل فهم و درک‌باشد، متشکریم.

**آقای جواد سلطانی ـ شیراز ـ**

مخترع رادیو مارکونی ایتالیائی بوده است.

**آقای یحیی مجاب ـ شیراز ـ**

از اینکه به خوانندگان‌مجله کیهان بچه‌ها پیوسته‌اید خوشحالیم و امیدواریم با مطالعه شماره‌های جدیدکیهان بچه‌ها بیش از پیش راضی و خوشحال شوید.

**آقای ارسلان نظام‌آبادی ـ تهران ـ**

مجله شماره ٦٨٧ موجود است.

**آقای علیرضا حیاتی فلاح ـ تهران ـ**

کارما برروی اصول و بانظم و ترتیب خاصی‌است‌و نوشته‌ها و مطالبی که از تهران و شهرستانها میرسدهمگی بنوبت مطالعه میشود و آنها که خوب باشد پس از تصحیح بچاپ میرسد. شما هم اگر نوشته های خوبی فرستاده بودیدچاپ میکردیم. برای ما تمام بچه‌های ایران عزیز و گرامی هستندو برای بچه‌تهرانی یا شهرستانی فرقی قائل نیستیم و ازهرکجا نوشته و مطلب خوبی برسد چاپ میکنیم.

**آقای محمد عرفانی جباری ـ تهران ـ**

مجله کیهان بچه‌ها را بچه‌هائی از ۸ تا ۱۸ سال میخوانند و ما ناچاریم برای تمام این‌بچه‌ها مطلب داشته باشیم شماهم‌اگر کوچکتربودید از آن سری داستان که اسم برده‌اید خوشتان میآمد.

**آقای پولاد صوفی زاده ـ شاه‌پسند ـ**

بازهم بکارخود ادامه‌دهید، امیدواریم در آینده از شما شعرهای زیباتروبهتری‌بخوانیم و درصورتیکه مناسب باشد چاپ کنیم. اگر دوستان شما مایل باشند خودشان به‌تنهائی عکسی خواهند فرستاد و ماهم با رعایت نوبت چاپ خواهیم کرد.

**آقای اردشیرنوشین ـ خرم‌آباد ـ**

بهمان آدرس که در مجله‌نوشته بودید مکاتبه‌کنید، البته بهتر است نشانی‌را به‌لاتین‌بنویسید.

**دوشیزه مرضیه پالیزبان ـ تهران ـ**

هرروز عصر وقت دارید بدفترمجله‌کیهان‌بچه‌ها مراجعه کنید و جایزه‌تان را دریافت دارید.

**دوشیزه سید مرضیه‌میرگذار ـ لنگرود ـ**

بهتر است مجله‌را ازنمایندگی کیهان در شهر خودتان تهیه کنید چون برای‌ما ممکن نیست که قبل از روز انتشار مجله‌را در اختیار شما قرار دهیم.

**آقای علیرضا انصاری ـ لاهیجان ـ**

مجله شماره ٥٤٠ موجودنیست اگر مجله دیگری لازم دارید برایتان بفرستیم.

**از بچه‌های عزیزی که تقاضای** مجله دوره جدید میکنند معذرت میخواهیم چون هرچه زیادتر چاپ می‌کنیم بازهم برگشت نمیشود که بتوانیم برای تقاضاکنندگان بفرستیم. البته ما بازهم بیشتر چاپ می‌کنیم و شما هم برای اینکه ناراحت نشوید زودتر از روزنامه‌فروش نزدیکتان بگیرید


**صاحب کیهان : دکتر مصطفی مصباح‌زاده**
**مدیرکیهان : عبدالرحمن فرامرزی**
**صاحب امتیاز کیهان بچه‌ها : جعفر بدیعی**
**مدیرکیهان بچه‌ها : عباس یمینی شریف**
**ستائی خیابان فردوسی**
**تلفن ۳۱۰۲۵۱ فرعی ٦٥**
**سال چهاردهم ـ شماره ٦٩٣**
**بها ٥ ریال ـ چاپ کیهان**

# سینما سینه‌موند

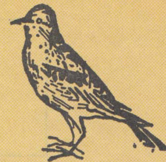
**نمایش‌دهنده فیلمهای مخصوص کودکان و نوجوانان**




**بعد از موفقیت فیلم هائی چون «عملیات آقاموشه» باردیگریک فیلم کمدی شیرین و پرحادثه از مبارزات و برخورد های «تام» گربـــه خوشمزه و «جـری» ـ موش شیطان و با نمك‌تقدیم کودکان ، نوجوانان و تمام افـراد خانواده مینماید .**

***

**به دوستان وآشنایان خود بگوئید موش و گربه‌محبوب شما در فیلم جدیدشان غوغا میکنند .**





نشان کاکلی

((٦))

# پیامهای اسرار آمیز

داستان دوم

همه بچه‌ها سعی داشتند از یکدیگر جلو بیفتند و حتی پسربچه کودکستان هم خودش را از یك پستانك محروم کرد و قیمت آن را که بیست فرانك بود برای این منظور داد. دومینیك ، صندوقدار ، همه را جمع کرد و مجموعا ۳۹۸۲ فرانك پول داشتند ، ۳۳۲ فرانك بیش‌از احتیاج !

با دویست فرانك از مغازه خانم پرنل یك گردن‌بند قرمز با میخهای طلائی رنگ و یك‌تسمه خریدند و باسی‌ودو فرانك باقیمانده چهارتا شکولات تهیه کردند و برای بچه کودکستانی بردند.

آن روز بعد از ظهر بچه‌ها دستجمعی بطرف کوچه کورتامبر ، خانه آقای پون راه افتادند تا سگ را تحویل بگیرند ، هنگامیکه از جلو مرد نابینا عبور کردند بانگاه، مخصوصی او را ورانداز کردند و اگر مرد نابینا میتوانست نگاه آنها را ببیندمیفهمید که‌بچه‌ها نقشه‌ای‌برای او کشیده‌اند.

بیست دقیقه بعد بچه‌ها سگ را در اختیار داشتند. وازهمه جالب‌تر اینکه مرد زارع از قبول سه‌هزار وهفتصد و پنجاه فرانك خودداری کرد و حتی دویست‌وپنجاه فرانکی را که دومینیك به‌عنوان بیعانه باو داده بود پس داد و گفت، آنرا بطور شوخی گرفته است. این مرد نازنین نشانی خودش را در «ن‌زرکره» روی کاغذی‌نوشت‌وازبچه‌ها خواست‌تاحال و وضع سگ را برایش بنویسند و وعده داد که برای نابینای شجاع قهوه‌هم بفرستد !

همینکه بچه‌ها سگ را از خانه آقای پون بیرون آوردند ، گردن‌بند را به‌گردنش بستند . از طرفی «سگ» نام خوبی برای یك سگ نبود و تصمیم گرفتند نام دیگری روی حیوان بگذارند.

پسربچه کودکستانی پیشنهاد کرد نامش را «کاپی» بگذارند . اسم بدی نبود.

ژوکو پیشنهاد کرد به‌حیوان «اسپوتنیك۲» بگویند، همه این اسم را پسندیدند و به‌حیوان «اسپوتنیك۲» حالی کردند که بعداز این بایستی از یك آقائی که چشمهایش را از دست داده مراقبت کند. «یك مسؤولیت بزرگ ، خوب میفهمی اسپوتنیك۲»‌.

سگ عوعوهای کوتاهی سرداد. گوئی باین‌وسیله میخواست بگوید که خیلی خوب وظیفه‌اش را فهمیده و بابی‌صبری منتظر است تا کارش را شروع کند. مرد زارع راست گفته بود : اسپوتنیك۲ از آن سگهائی نبود که احتیاج زیادی به‌حالی کردن و راهنمائی داشته باشد.

بچه‌ها بااین فکر که مرد نابینا را باچنین هدیه‌ای که انتظار آن را نداشت غافلگیر و خوشحال میکنند بطرف مدرسه لودویك راه افتادند ولی موقعیکه آنجا رسیدند هرکول روی نیمکت نبود.

آنها ناچار بسرعت بطرف خانه مرد نابینا رفتند. این رفت‌وآمد خواهی نخواهی باعث میشد که بچه‌ها دیرتراز معمول بخانه برسند و از آنها بازخواست شود. آنها هم تصمیم داشتند حقیقت‌را به‌پدرومادرشان بگویند. معلوم بود که پدران و مادران هم موقعیکه میفهمیدند بچه‌هائی باین خوبی و خوش‌قلبی دارند بالبخند بآنها نگاه میکردند!

افسوس ! در شماره ۱٦٦ کناره لوئی‌ــ‌ملبریو ، یك غافلگیری درانتظار آنها بود.

دربان ساختمان به‌بچه‌ها گفته بود که هیچ مرد نابینائی در آنجا زندگی نمی‌کند .

آنها نشانه‌های هرکول را باو دادند و مخصوصا یادآوری کردند که همان چند روز پیش همراه او بآنجا آمده بودند.

خانم دربان باتعجب گفت:

آه ! بله ، یادم میآید . او از من پرسید آیا شماره ۷٤ اینجاست یانه . لابد در شماره ۷٤ زندگی میکند.

بچه‌ها همه مات و متحیر ماندند . آنوقت یکی از آنها گفت :

او اول گفت شماره ۱٦۸ . بعد ۱٦٦ و حالا شماره ۷٤ . معنی این کار چیست ؟

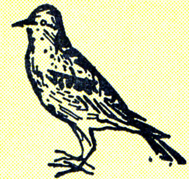
دومینیك جواب داد:

ازنظر من ، این موضوع باین سادگی نیست.بابانزله‌ای هم حرف دومینیك را تصدیق کرد و گفت :

همینطور است ، رئیس بزرگ ، موضوع ساده نیست! چرا مرد نابینا بآنها دروغ گفته است ؟

نوئل گفت :

من علتش را فهمیدم . لابد او درخانه خیلی‌فقیرانه‌ای زندگی میکند و ناراحت میشود اگر کسی بفهمد.



## نشان کاکلی

((۶))

# پیامهای اسرار آمیز

### داستان دوم



همه بچه‌ها سعی داشتند از یکدیگر جلو بیفتند و حتی پسربچه کودکستان هم خودش را از یك پستانك محروم کرد و قیمت آن را که بیست فرانك بود برای این منظور داد. دومینیك ، صندوقدار ، همه را جمع کرد و مجموعا ۳۹۸۲ فرانك پول داشتند ، ۳۳۲ فرانك بیش‌از احتیاج !

با دویست فرانك از مغازه خانم پرنل یك گردن‌بند قرمز با میخهای طلائی رنگ و یك‌تسمه خریدند و باسی‌ودو فرانك باقیمانده چهارتا شکولات تهیه کردند و برای بچه کودکستانی بردند.

آن روز بعد از ظهر بچه‌ها دستجمعی بطرف کوچه کورتامبر ، خانه آقای پون راه افتادند تا سگ را تحویل بگیرند ، هنگامیکه از جلو مرد نابینا عبور کردند بانگاه، مخصوصی او را ورانداز کردند و اگر مرد نابینا میتوانست نگاه آنها را ببیندمیفهمید که‌بچه‌ها نقشه‌ای‌برای اوکشیده‌اند.

بیست دقیقه بعد بچه‌ها سگ را در اختیار داشتند. وازهمه جالب‌تر اینکه مرد زارع از قبول سه‌هزار وهفتصد و پنجاه فرانك خودداری کرد و حتی دویست‌وپنجاه فرانکی را که دومینیك به‌عنوان بیعانه باو داده بود پس داد و گفت، آنرا بطور شوخی گرفته است. این مرد نازنین نشانی خودش را در «نزرکره» روی‌کاغذی‌نوشت‌وازبچه‌ها خواست‌تاحال و وضع سگ را برایش بنویسند و وعده داد که برای نابینای شجاع قهوه‌هم بفرستد !

همینکه بچه‌ها سگ را از خانه آقای پون بیرون آوردند ، گردن‌بند را به‌گردنش بستند . از طرفی «سگ» نام خوبی برای یك سگ نبود و تصمیم گرفتند نام دیگری روی حیوان بگذارند.

پسربچه کودکستانی پیشنهاد کرد نامش را «کاپی» بگذارند . اسم بدی نبود.

ژوکو پیشنهاد کرد به‌حیوان «اسپوتنیك۲» بگویند، همه این اسم را پسندیدند و به‌حیوان «اسپوتنیك۲» حالی کردند که بعداز این بایستی از یك آقائی که چشمهایش را از دست داده مراقبت کند. «یك مسؤولیت بزرگ ، خوب میفهمی اسپوتنیك۲»،

سگ عوعوهای کوتاهی سرداد. گوئی باین‌وسیله میخواست بگوید که خیلی خوب وظیفه‌اش را فهمیده و بابی‌صبری منتظر است تا کارش را شروع کند. مرد زارع راست گفته بود : اسپوتنیك۲ از آن سگهائی نبود که احتیاج زیادی به‌حالی کردن و راهنمائی داشته باشد.

بچه‌ها بااین فکر که مرد نابینا را باچنین هدیه‌ای که انتظار آن را نداشت غافلگیر و خوشحال میکنند بطرف مدرسه لودویك راه افتادند ولی موقعیکه آنجا رسیدند هرکول روی نیمکت نبود.

آنها ناچار بسرعت بطرف خانه مرد نابینا رفتند. این رفت‌وآمد خواهی نخواهی باعث میشد که بچه‌ها دیرتراز معمول بخانه برسند و از آنها بازخواست شود. آنها هم تصمیم داشتند حقیقت‌را به‌پدرومادرشان بگویند. معلوم بود که پدران و مادران هم موقعیکه میفهمیدند بچه‌هائی باین خوبی و خوش‌قلبی دارند بالبخند بآنها نگاه میکردند!

افسوس ! در شماره ۱۶۶ کناره لوئی‌ـ‌ملبریو ، یك غافلگیری درانتظار آنها بود.

دربان ساختمان به‌بچه‌ها گفته بود که هیچ مرد نابینائی در آنجا زندگی نمی‌کند .

آنها نشانه‌های هرکول را باو دادند و مخصوصا یادآوری کردند که همان چند روز پیش همراه او بآنجا آمده بودند.

خانم دربان باتعجب گفت:

آه ! بله ، یادم میآید . او از من پرسید آیا شماره ۷۴ اینجاست یانه . لابد در شماره ۷۴ زندگی میکند.

بچه‌ها همه مات و متحیر ماندند . آنوقت یکی از آنها گفت :

او اول گفت شماره ۱۶۸ . بعد ۱۶۶ و حالا شماره ۷۴ . معنی این کار چیست ؟

دومینیك جواب داد:

ازنظر من ، این موضوع باین سادگی نیست.بابانزله‌ای هم حرف دومینیك را تصدیق کرد و گفت :

همینطور است ، رئیس بزرگ ، موضوع ساده نیست! چرا مرد نابینا بآنها دروغ گفته است ؟

نوئل گفت :

من علتش را فهمیدم . لابد او درخانه خیلی‌فقیرانه‌ای زندگی میکند و ناراحت میشود اگر کسی بفهمد.

ارنست‌لاژوهم دنباله صحبت نوئل را گرفت و گفت:
حتما همین است. وانگهی بنظرم عجیب میآمد که مرد بیچاره در چنین ساختمان زیبائی منزل داشته باشد.
یك غافلگیری دیگر در شماره ۷۴ : در آنجا هم هیچ نابینائی زندگی نمیکرد و هیچکس هم آنجا هرکول را ندیده بود.

دومینیك روبه‌بچه‌ها کرد و گفت:
او همه ما را دست انداخته ! دیدید گفتم موضوع باین سادگیها نیست !

از همه ناراحت‌تر نوئل بود. آخر او به‌این نتیجه رسیده بود که هیچکس واقعا او را دوست ندارد ، نه ماری‌لین ، نه‌آقای سن‌اگل ، نه‌شارل ، نه‌دومینیك ، نه بابانزله‌ای ، نه ارنست‌لاژو و نه‌هیچکدام ازهمکلاسیهایش. آنوقت دلش به‌این خوش‌بودکه محبت این مرد نابینارابطرف خود جلب کرده است. حالا با تاثر و ناراحتی فراوان میدید که در دنیای بسیار غمباری زندگی میکند. جائیکه حتی به‌یك مرد نابینا هم نمیتوان اعتماد داشت ...

ولی نه ! چنین چیزی حقیقت نداشت. او نمیخواست باور کند ، بنابراین گفت :
شاید او اصلا خانه و منزلی ندارد ؟
ــ چرا این موضوع را بما نگفت ؟
ــ عجب ؟ این‌که چیز جالبی برای گفتن نیست !

ارنست لاژو باردیگر گفت:
لابد همین است. او باید زیر پل‌ها بخوابد. اگر وقت داشتیم و به‌کنار رود سن پائین میرفتیم ، شرط می‌بندم‌که او را درحال خوردن غذای مختصری میدیدیم !
دومینیك باتردید و تمسخر گفت :
کنار رود سن ! بابانزله‌ای هم گفت :
من هم باتو هم‌عقیده‌ام ، رئیس بزرگ.
دومینیك باردیگر گفت:
بایستی این موضوع روشن شود . بـرای امشب ، اسپوتنیك۲ پیش من درآشپزخانه رستوران خواهد خوابید . جای خوبی است. بابانزله‌ای هم آشغالهای گوشت‌گوسفند را باو خواهد داد و آنوقت برای‌روشن شدن موضوع‌تحقیقات‌را شروع میکنیم.
ــ تحقیقات ؟
ــ اول از همه باید بفهمم چرا این مرد هر روز میآید و روی نیمکت ما می‌نشیند ؟
ــ به ... این نیمکت یا نیمکت دیگر ، آخر باید او یك جائی بنشیند.
ــ بله ، بله !... اینهم مثل بروس‌هاست . من خوب بکار او توجه و دقت کرده‌ام . او مرتب یك چیزی را دستمالی میکند. ولی او هیچ‌چیز درست نمیکند. من‌باردیگر به‌شما میگویم‌که درکار او رازی هست.

ناتمام

ارنست‌لاژوهم دنباله صحبت نوئل را گرفت و گفت:
حتما همین است. وانگهی بنظرم عجیب میآمد که مرد بیچاره در چنین ساختمان زیبائی منزل داشته باشد.
یك غافلگیری دیگر در شماره ۷۴ : درآنجا هم هیچ نابینائی زندگی نمیکرد و هیچکس هم آنجا هرکول را ندیده بود.
دومینیك روبه‌بچه‌ها کرد و گفت:
او همه ما را دست انداخته ! دیدید گفتم موضوع باین سادگیها نیست !
از همه ناراحت‌تر نوئل بود. آخر او به‌این نتیجه رسیده بود که هیچکس واقعا او را دوست ندارد ، نه ماری‌لین ، نه‌آقای سن‌اگل ، نه‌شارل ، نه‌دومینیك ، نه بابانزله‌ای ، نه ارنست‌لاژو و نه‌هیچکدام ازهمکلاسیهایش. آنوقت دلش به‌این خوش‌بودکه محبت این مرد نابینارابطرف خود جلب کرده است. حالا با تاثر و ناراحتی فراوان میدید که در دنیای بسیار غمباری زندگی میکند. جائیکه حتی به‌یك مرد نابینا هم نمیتوان اعتماد داشت ...
ولی نه ! چنین چیزی حقیقت نداشت. او نمیخواست باور کند ، بنابراین گفت :
شاید او اصلا خانه و منزلی ندارد ؟
ــ چرا این موضوع را بما نگفت ؟
ــ عجب ؟ این‌که چیز جالبی برای گفتن نیست !
ارنست لاژو باردیگر گفت:
لابد همین است. او باید زیر پل‌ها بخوابد. اگر وقت داشتیم و به‌کنار رود سن پائین میرفتیم ، شرط می‌بندم‌که او را درحال خوردن غذای مختصری میدیدیم !
دومینیك باتردید و تمسخر گفت :
کنار رود سن ! بابانزله‌ای هم گفت :
من هم باتو هم‌عقیده‌ام ، رئیس بزرگ.
دومینیك باردیگر گفت:
بایستی این موضوع روشن شود . برای امشب ، اسپوتنیك۲ پیش من درآشپزخانه رستوران خواهد خوابید . جای خوبی است. بابانزله‌ای هم آشغالهای گوشت‌گوسفند را باو خواهد داد و آنوقت برای‌روشن شدن موضوع‌تحقیقات‌را شروع میکنیم.
ــ تحقیقات ؟
ــ اول از همه باید بفهمم چرا این مرد هر روز میآید و روی نیمکت ما می‌نشیند ؟
ــ به ... این نیمکت یا نیمکت دیگر ، آخر باید او یك جائی بنشیند.
ــ بله ، بله !... اینهم مثل بروس‌هاست . من خوب بکار او توجه و دقت کرده‌ام . او مرتب یك چیزی را دستمالی میکند. ولی او هیچ‌چیز درست نمیکند. من‌باردیگر به‌شما میگویم‌که درکار او رازی هست.

ناتمام

# خبرهای ورزشی

## سئوالات ورزشی خودرا از کیهان بچه‌ها بپرسید

دوستان گرامی . دراین چند هفته‌ای که در مجله شما چند صفحه به‌ورزش اختصاص داده شده نامه‌های فراوانی‌رسیده که ما را در کاری که شروع کرده‌ایم تشویق کرده‌اند . با تشکر ازمحبت همه بچه‌های عزیز از هفته‌آینده به سؤالات ورزشی شما نیزدراین‌صفحه‌هاپاسخ می‌دهیم نامه‌های خود را به‌نشانی کیهان بچه‌ها (قسمت ورزشی) بفرستید. مابنوبت‌به‌نامه‌های‌رسیده‌جواب‌خواهیم‌داد

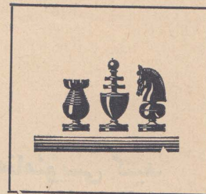
## برنامه برای ورزش

**از وقت خود برای سرگرمی وورزش استفاده کنیم .**

**با تعطیل شدن مدرسه ، در تابستان فرصت بیشتری داریم خوب‌است هریك از ما دراین فصل برای خود برنامه‌هایی داشته باشیم که بتوانیم‌بوسیله آن سرگرم شویم .**

**یکی از بچه‌های عزیز برای خود برنامه‌ای ریخته این‌گونه برنامه‌هاعلاوه‌بر سرگرم شدن به‌سلامت بدن و نیرومندی فکری کمك می‌کند.**

**این برنامه را اول دفعه پدر یکی از بچه‌ها در جلسه‌ای به‌همه پدرها و مادرها پیشنهاد کرد و همه قبول کردند. حالا این شما و این‌هم برنامه‌ای که گفته‌شد.**



**شطرنج :**

مادر یکی از بچه‌ها قبول کرده که به‌همه شطرنج یاد بدهد و حالا که دو هفته از شروع کار گذشته تقریبا همه بچه‌های از ۵ سال به‌بالا بااین ورزش فکری آشنا شده‌اند . چند روز دیگر بچه‌هائی که در محله خودشان انتخاب شده‌اند در سالن مدرسه در حضورچندتن از پدر و مادرها باهم مسابقه می‌دهند.

**شنا :**

برای اینکه همه بچه‌ها بااین ورزش مفید و خوب آشنا شوند ، یکی ازپدرها با مربیان استخری که نزدیك محله ما هست صحبت کرده و قبول کرده‌اندکه با جدیت به‌همه بچه‌ها شنا یاد بدهند و تاحالا بسیاری از بچه‌ها چند نوع شنا یاد گرفته‌اند .



**ژیمناستیك :**

پدرها و مادرها از برادر بزرگ یکی از بچه‌ها که دانشجوی دانشگاه تهران است خواهش کرده‌اند که بعداز ظهرها از ساعت۵تا۷به‌مادرس‌ژیمناستیك یاد بدهد . برای این‌کار از زمین‌ورزش و سالن مدرسه استفاده میکنیم. راستی این ژیمناستیك عجب ورزش جالبی‌است. باید بیائید و از نزدیك علاقه بچه‌ها را به‌این ورزش در موقع تمرین تماشاکنید.



هفته‌ای ۳ روز پسرها و ۳ روز دخترها تمرین می‌کنند . علاوه‌براین ماچند نوع بازی باتوپ هم داریم. مثل والیبال ، بسکتبال ، فوتبال و تنیس‌روی‌میز (پینگ‌پنگ)

**گردش دسته‌جمعی و کوهنوردی :**

هرهفته یك دسته ۱۵ — ۲۰ نفری از بچه‌های محله به‌گردش و کوهنوردی میروند . چندتن از برادرهای بزرگ بچه‌ها ما را راهنمایی میکنند. باید از اول هفته هربچه‌ای با موافقت پدر و مادرش اسمش را برای رفتن به کوه بنویسد. باید شما هم یك روز با ما به‌کوه و گردش بیایید تا ببینید که همسالان شما چقدر خوب کوهنوردی می‌کنند .

**هنر و کاردستی :**

درکنار این ورزشها قرارشده بابچه‌ها درطول تابستان برای هرکاری که شوق و علاقه دارند. مثل نقاشی ، کاردستی، خیاطی ، گلدوزی ، نوشتن داستان کار بکنیم و در آخر تابستان علاوه‌براینکه هرکدام دارای یك گنجینه خوب‌هستیم، به‌تصدیق پدرومادرها و معلمان مدرسه جایزه‌هائی هم خواهیم گرفت .

**کیهان‌بچه‌ها —** این برنامه را یکی از کودکان عزیز برای ما فرستاده ، آن را پسندیدیم به‌همه بچه‌ها و پدرو مادرها پیشنهاد میکنیم که در شهر و محله خود چنین برنامه‌هایی ترتیب دهند و ماهم برای هرگونه کمك وراهنمایی حاضریم. امیدواریم هرهفته خبر چنین‌برنامه‌هایی را در یك شهر و محله چاپ کنیم . عکس قهرمانهای این مسابقات را درمجله چاپ خواهیم کرد.

## روز پدر

هفته گذشته ورزشگاه فرح پهلوی شاهد نمایش ورزشی و هنری بچه‌های دبستان فرهاد بخاطر احترام به مقام پدر بود .

حتما شما هم همساله روز ۲۵ آذر یعنی روز بزرگداشت مادر را جشن می‌گیرید ولی برای بزرگداشت پدر تابحال روز خاصی معین نشده است ولی بعضی از مدارس روزی را برای بزرگداشت پدر معین کرده‌اند دبستان

بقیه درصفحه‌مقابل

# خبرهای ورزشی

## سؤالات ورزشی خود را از کیهان بچه‌ها بپرسید

**دوستان گرامی . دراین چند هفته‌ای که در مجله شما چند صفحه به‌ورزش اختصاص داده شده نامه‌های فراوانی‌رسیده که ما را در کاری که شروع کرده‌ایم تشویق کرده‌اند . با تشکر ازمحبت همه بچه‌های عزیز از هفته‌آینده به سؤالات ورزشی شما نیزدراین‌صفحه‌هاپاسخ می‌دهیم نامه‌های خود را به‌نشانی کیهان بچه‌ها (قسمت ورزشی) بفرستید. مابنوبت‌به‌نامه‌های‌رسیده‌جواب‌خواهیم‌داد**

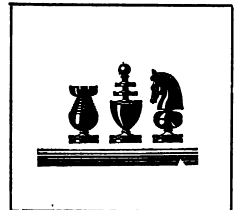
## برنامه برای ورزش

**از وقت خود برای سرگرمی وورزش استفاده کنیم .**

**با تعطیل شدن مدرسه ، در تابستان فرصت بیشتری داریم خوب‌است هریك از ما دراین فصل برای خود برنامه‌هایی داشته باشیم که بتوانیم‌بوسیله آن سرگرم شویم .**

**یکی از بچه‌های عزیز برای خود برنامه‌ای ریخته این‌گونه برنامه‌هاعلاوه‌بر سرگرم شدن به‌سلامت بدن و نیرومندی فکری کمك می‌کند.**

**این برنامه را اول دفعه پدر یکی از بچه‌ها در جلسه‌ای به‌همه پدرها و مادرها پیشنهاد کرد و همه قبول کردند. حالا این شما و این‌هم برنامه‌ای که گفته‌شد.**



**شطرنج :**

مادر یکی از بچه‌ها قبول کرده که به‌همه شطرنج یاد بدهد و حالا که دو هفته از شروع کار گذشته تقریبا همه بچه‌های از ۵ سال به‌بالا بااین ورزش فکری آشنا شده‌اند . چند روز دیگر بچه‌هائی که در محله خودشان انتخاب شده‌اند در سالن مدرسه در حضورچندتن از پدر و مادرها باهم مسابقه می‌دهند.

**شنا :**

برای اینکه همه بچه‌ها بااین ورزش مفید و خوب آشنا شوند ، یکی ازپدرها با مربیان استخری که نزدیك محله ما هست صحبت کرده و قبول کرده‌اندکه با جدیت به‌همه بچه‌ها شنا یاد بدهند و تاحالا بسیاری از بچه‌ها چند نوع شنا یاد گرفته‌اند .



**ژیمناستیك :**

پدرها و مادرها از برادر بزرگ یکی از بچه‌ها که دانشجوی دانشگاه تهران است خواهش کرده‌اند که بعداز ظهرها از ساعت۵تا۷به‌مادرس‌ژیمناستیك یاد بدهد . برای این‌کار از زمین‌ورزش و سالن مدرسه استفاده میکنیم. راستی این ژیمناستیك عجب ورزش جالبی‌است. باید بیائید و از نزدیك علاقه بچه‌ها را به‌این ورزش در موقع تمرین تماشاکنید.



هفته‌ای ۳ روز پسرها و ۳ روز دخترها تمرین می‌کنند . علاوه‌براین ماچند نوع بازی باتوپ هم داریم. مثل والیبال ، بسکتبال ، فوتبال و تنیس‌روی‌میز (پینگ‌پنگ) .

**گردش دسته‌جمعی و کوهنوردی :**

هرهفته یك دسته ۱۵ ــ ۲۰ نفری از بچه‌های محله به‌گردش وکوهنوردی میروند . چندتن از برادرهای بزرگ بچه‌ها ما را راهنمایی میکنند. باید از اول هفته هربچه‌ای با موافقت پدر و مادرش اسمش را برای رفتن به کوه بنویسد. باید شما هم یك روز با ما به‌کوه و گردش بیایید تا ببینید که همسالان شما چقدر خوب کوهنوردی می‌کنند .

**هنر و کاردستی :**

**درکنار این ورزشها قرارشده بابچه‌ها درطول تابستان برای هرکاری که شوق و علاقه دارند. مثل نقاشی ، کاردستی، خیاطی ، گلدوزی ، نوشتن داستان کار بکنیم و در آخر تابستان علاوه‌براینکه هرکدام دارای یك گنجینه خوب‌هستیم، به‌تصدیق پدرومادرها و معلمان مدرسه جایزه‌هائی هم خواهیم گرفت .**

**کیهان‌بچه‌ها ــ این برنامه را یکی از کودکان عزیز برای ما فرستاده ، آن را پسندیدیم به‌همه بچه‌ها و پدرو مادرها پیشنهاد میکنیم که در شهر و محله خود چنین برنامه‌هایی ترتیب دهند و ماهم برای هرگونه کمك وراهنمایی حاضریم. امیدواریم هرهفته خبر چنین‌برنامه‌هایی را در یك شهر و محله چاپ کنیم . عکس قهرمانهای این مسابقات را درمجله چاپ خواهیم کرد.**

## روز پدر

**هفته گذشته ورزشگاه فرح پهلوی شاهد نمایش ورزشی و هنری بچه‌های دبستان فرهاد بخاطر احترام به مقام پدر بود .**

**حتما شما هم همساله روز ۲۵ آذر یعنی روز بزرگداشت مادر را جشن می‌گیرید ولی برای بزرگداشت پدر تابحال روز خاصی معین نشده است ولی بعضی از مدارس روزی را برای بزرگداشت پدر معین کرده‌اند دبستان**

**بقیه درصفحه‌مقابل**

روش‌نو روز شانزدهم اسفند را بنام روز پدر جشن می‌گیرد. دبستان فرهاد روز هشتم خرداد را به بزرگداشت پدر اختصاص داده است و چون امسال روز ۸ خرداد هنگام امتحانات مدرسه بود مراسم جشن را به‌بعداز تمام شدن امتحانات یعنی روز ۲۱ خرداد موکول کردند و دراین روز در ورزشگاه فرح شوروگرمی زیادی دیده می‌شد. تالار بزرگ ورزشگاه را بطرز شایسته‌ای با نقاشی‌ها و کارهای دستی دانش‌آموزان زینت کرده بودند ودیدن نقاشی بچه‌ها همه پدرومادرها را شاد می‌کرد.

شاگردان مدرسه برنامه‌های هنری و ورزشی جالبی انجام دادند که عملیات نرمش و ژیمناستیك دسته‌جمعی کودکان ۸ـ۹ ساله فوق‌العاده جالب بود.

یکی از بچه‌ها شعری را که آقای محمود کیانوش برای احترام به مقام پدر سروده‌اند باآهنگ جالبی خواند.

شاگردان مدرسه فرهاد چند آواز و سرود را دسته‌جمعی خواندند و بین شاگردان کلاسها مسابقه دو انجام‌گرفت و به‌برندگان جایزه‌های زیبایی دادند. در آخر برنامه بین دختران کلاسهای پنجم و ششم یك مسابقه هندبال و پسران پنجم و ششم مسابقه فوتبال انجام‌گرفت و هردوبازی بانتیجه مساوی تمام‌شد.

جشن روز پدر که برای اولین‌بار بطور باشکوهی در یك ورزشگاه برگزار گردید تا ساعت ۸ بعداز ظهرادامه‌داشت.

**کیهان بچه‌ها ـ** ما امیدواریم که این جشن در سالهای آینده باشکوه‌تر و بطور وسیع‌تری در تمام ایران برگزار شود.

از آقای محمود کیانوش

## آفتاب خانهٔ ما

بچه بودم که مادرم می‌گفت:
«پدرت آفتاب خانهٔ ماست؛
دل‌ما روشن از محبت او،
دل او خرم از ترانهٔ‌ماست.»
حرف مادر درست بود، ولی
معنی حرف را نفهمیدم،
سالها رفت و من بزرگ شدم،
برسر درس و مشق کوشیدم.
معنی حرفهای سربسته
پیش من مثل روز روشن شد
آفتاب پدر به‌من تابید،
حرف مادر ترانهٔ من شد
ای پدر، می‌ستایمت امروز
چونکه تو آفتاب جان منی
راه آینده را تو می‌سازی،
همدم خوب و مهربان منی.



فرشته طلایی، که جایزه مسابقات فوتبال بود و هرچهار سال یکبار مردم‌دنیا را سرگرم میکرد. این‌بار آخرین بود که فوتبالیست‌های برگزیده دنیا بخاطر ربودن آن تلاش کردند.

## با انجام مسابقه فینال جام جهانی فوتبال بین ایتالیا وبرزیل تب‌فوتبال فرونشست

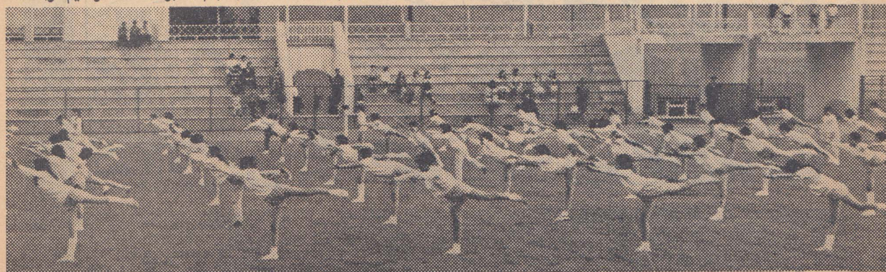
**بعداز ۲۰ روز پرهیجان که مسابقات جام جهانی فوتبال تمام مردم دنیا را سرگرم‌کرده بود بالاخره بعداز ظهر روز یکشنبه سی‌ویکم خرداد باحضور رئیس جمهور و رجال کشور مکزیك و بیش از ۱۰۰ هزار نفر تماشاگر مشتاق و بی‌قرار در ورزشگاه «آزتك» شهر مکزیکو بین تیم‌های فوتبال ایتالیا از قاره اروپا و برزیل از آمریکا پایان یافت.**

**جام ژول‌ریمه جایزه این مسابقات که یك فرشته بالدار است و در شماره‌های قبل آنرا معرفی کردیم ۴۰ سال از عمر آن میگذرد خود سرنوشت جالبی دارد. روی پایه این مجسمه اسامی بازیکنان قهرمان ۸ دوره قبل حك شده است.**

**راستی بچه‌های عزیز شما میدانید که سال ۱۹۶۶ در لندن این فرشته را برای تماشای عموم به‌نمایش گذاشته بودندیکنفر آنرا دزدید و هرچه پلیس انگلستان کوشش کرد نتوانست مجسمه را پیدا کند. تاآنکه سگ کوچکی بنام «پیکی» که باصاحب خود در پارك‌لندن‌گردش میکرد مجسمه را از میان درختان شمشاد پارك درآورده و باآن به‌بازی مشغول شد. پس از پیدا شدن فرشته بالدار در عرض چند ساعت، پیکی مشهورترین سگ دنیاشد و به‌صاحبش پول زیادی بعنوان جایزه دادند.**

**از اول قرار براین بود که هرکشوری ۳ بار پیروزی بدست آورد فرشته را برای همیشه درکشور خود نگاه خواهدداشت و شمامیدانید که کشورهای اوروگوئه ـ ایتالیا و برزیل هرکدام ۲ بار این پیروزی را بدست آورده بودند و دراین دوره که ۱۶ تیم از سراسر جهان انتخاب و به مکزیك رفته‌بودندبایکدیگر به‌مبارزه پرداخته و ازآن میان‌تیم‌های برزیل، اروگوئه از قاره آمریکا و آلمان و ایتالیا نیز از اروپا همه حریفان را شکست دادند و قرار شد این ۴ تیم از بین خود قهرمان و صاحب فرشته طلایی را معلوم کنند. دوتیم اروپایی ـ ایتالیا، آلمان ـ باهم و برزیل و اوروگوئه نیز باهم بازی کردندو پس‌از یك بازی تماشایی تیم‌های ایتالیا و برزیل‌بعنوان برنده معرفی شدند دراین مسابقات ایتالیا بانتیجه ۴بر۳ و برزیل ۳بر۱ پیروز شدند. در مسابقه برای تعیین قهرمان سوم‌این‌مسابقه که بین آلمان و اوروگوئه انجام شد تیم‌آلمان توانست بازدن یك گل مقام سوم را بدست آورد و جای چهارم برای اوروگوئه ماند.**

**ما هفته آینده ضمن معرفی‌کامل تیم‌قهرمان و مالك همیشگی جام ژول‌ریمه و رویدادهای جالب جام را برای شما خواهیم نوشت.**



دانش‌آموزان دبستان فرهاد درجشن‌روزپدر حرکات جالبی از ژیمناستیك رانمایش دادند. عکس بچه‌ها را در حال اجرای «فرشته» که یکی از کارهـای‌مشکل ژیمناستیك است نشان میدهد.

روش‌نو روز شانزدهم اسفند را بنام روز پدر جشن می‌گیرد. دبستان فرهاد روز هشتم خرداد را به بزرگداشت پـدر اختصاص داده است و چون امسال روز ۸ خرداد هنگام امتحانات مدرسه بـود مراسم جشن را به‌بعـداز تمـام شدن امتحانات یعنی روز ۲۱ خرداد موکول کردند و دراین روز در ورزشگاه فرح شوروگرمی زیادی دیده می‌شد. تـالار بزرگ ورزشگاه را بطرز شایسته‌ای بـا نقاشی‌ها و کارهای دستی دانش‌آموزان زینت کرده بودند ودیدن نقاشی بچه‌ها همه پدرومادرها را شاد می‌کرد.

شاگردان مدرسه برنامه‌های هنری و ورزشی جالبی انجام دادند که عملیات نرمش و ژیمناستیك دسته‌جمعی کودکان ۸ـ۹ ساله فوق‌العاده جالب بود.

یکی از بچه‌ها شعری را کـه آقای محمود کیانوش برای احترام به مقام پدر سروده‌اند باآهنگ جالبی خواند.

شاگردان مدرسه فرهاد چند آواز و سرود را دسته‌جمعی خواندند و بیـن شاگردان کلاسها مسابقه دو انجام‌گرفت و به‌برندگان جایزه‌های زیبایی دادند. در آخر برنامه بین دختران کـلاسهای پنجم و ششم یك مسابقه هندبال و پسران پنجم و ششم مسابقه فوتبال انجام‌گرفت و هردوبازی بانتیجه مساوی تمام‌شد.

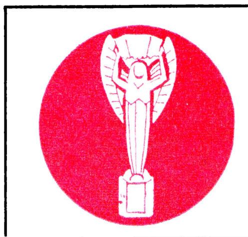
جشن روز پدر که برای اولین‌بـار بطور باشکوهی در یك ورزشگاه برگزار گردید تا ساعت ۸ بعداز ظهرادامه‌داشت.

**کیهان بچه‌ها** ـ ما امیدواریم کـه این جشن در سالهای آینده باشکوه‌تر و بطور وسیع‌تری در تمام ایران برگزار شود.

از آقای محمود کیانوش

## آفتاب خانهٔ ما

**بچه بودم‌که مادرم می‌گفت :**
**«پدرت آفتاب خانهٔ ماست؛**
**دل‌ما روشن از محبت او،**
**دل او خرم از ترانهٔ‌ماست.»**
**حرف مادر درست بود ، ولی**
**معنی حرف را نفهمیدم،**
**سالها رفت و من بزرگ شدم،**
**برسر درس و مشق کوشیدم.**
**معنی حرفهای سربسته**
**پیش من مثل روز روشن شد**
**آفتاب پدر به‌من تابید،**
**حرف مادر ترانهٔ من شد**
**ای پدر ، می‌ستایمت امروز**
**چونکه تو آفتاب جان منی**
**راه آینده را تو می‌سازی،**
**همدم خوب و مهربان منی.**



فرشته طلایی که جایزه مسابقات فوتبال بود و هرچهار سال یکبار مردم‌دنیا را سرگرم میکرد. این‌بار آخرین بود که فوتبالیست‌های برگزیده دنیا بخاطر ربودن آن تلاش کردند.

## با انجام مسابقه فینال جام جهانی فوتبال بین ایتالیا وبرزیل تب‌فوتبال فرونشست

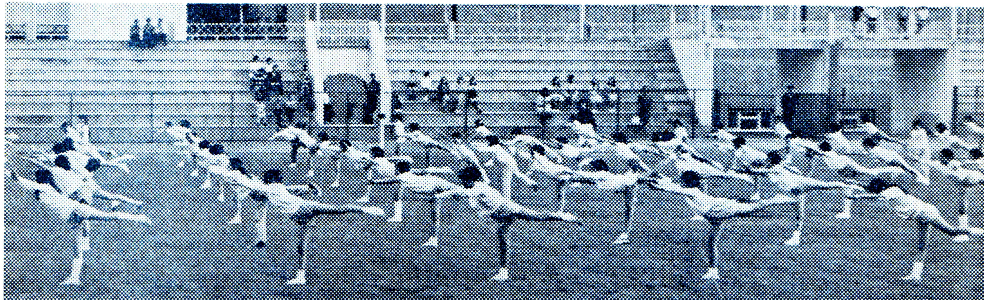
**بعداز ۲۰ روز پرهیجان که مسابقات جام جهانی فوتبال تمام مردم دنیا را سرگرم‌کرده بود بالاخره بعداز ظهر روز یکشنبه سی‌ویکم خرداد باحضور رئیس جمهور و رجال کشور مکزیك و بیش از ۱۰۰ هزار نفر تماشاگر مشتاق و بی‌قرار در ورزشگاه «آزتك» شهر مکزیکو بین تیم‌های فوتبال ایتالیا از قاره اروپا و برزیل از آمریکا پایان یافت.**

**جام ژول‌ریمه جایزه این مسابقات که یك فرشته بالدار است و در شماره‌های قبل آنرا معرفی کردیم ۴۰ سال از عمر آن میگذرد خود سرنوشت جالبی دارد . روی پایه این مجسمه اسامی بازیکنان قهرمان ۸ دوره قبل حك شده است.**

**راستی بچه‌های عزیز شما میدانید که سال ۱۹۶۶ در لندن این فرشته را برای تماشای عموم به‌نمایش گذاشته بودندیکنفر آنرا دزدید و هرچه پلیس انگلستان کوشش کرد نتوانست مجسمه را پیدا کند. تاآنکه سگ کوچکی بنام «پیکی» که باصاحب خود در پارك‌لندن‌گردش میکرد مجسمه را از میان درختان شمشاد پارك درآورده و باآن به‌بازی مشغول شد . پس از پیدا شدن فرشته بالدار در عرض چند ساعت ، پیکی مشهورترین سگ دنیاشد و به‌صاحبش پول زیادی بعنوان جایزه دادند.**

**از اول قرار براین بود که هرکشوری ۳ بار پیروزی بدست آورد فرشته را برای همیشه درکشور خود نگاه خواهدداشت و شمامیدانید که کشورهای اوروگوئه ـ ایتالیا و برزیل هرکدام ۲ بار این پیروزی را بدست آورده بودند و دراین دوره که ۱۶ تیم از سراسر جهان انتخاب و به مکزیك رفته‌بودندبایکدیگر به‌مبارزه پرداخته و ازآن میان‌تیم‌های برزیل، اوروگوئه از قاره آمریکا و آلمان و ایتالیا نیز از اروپا همه حریفان را شکست دادند و قرار شد این ۴ تیم از بین خود قهرمـان و صاحب فرشته طلایی را معلوم کنند. دوتیم اروپایی ـ ایتالیا ، آلمان ـ باهم ـ و برزیل و اوروگوئه نیز باهم بازی کردندو پس‌از یك بازی تماشایی تیمهای ایتالیا و برزیل‌بعنوان برنده معرفی شدند دراین مسابقات ایتالیا بانتیجه ۴بر۳ و برزیل ۳بر۱ پیروز شدند. در مسابقه برای تعیین قهرمان سوم‌این‌مسابقه که بین آلمان و اوروگوئه انجام شد تیم‌آلمان توانست بازدن یك گل مقام سوم را بدست آورد و جای چهارم برای اوروگوئه ماند.**

**ما هفته آینده ضمن معرفی‌کامل تیم‌قهرمان و مالك همیشگی جام ژول‌ریمه و رویدادهای جالب جام را برای شما خواهیم نوشت.**



دانش‌آموزان دبستان فرهاد درجشن‌روزپدر حرکات جالبی از ژیمناستیك رانمایش دادند. عکس بچه‌ها را در حال اجرای «فرشته» که یکی از کارهـای‌مشکل ژیمناستیك است نشان میدهد.

## خلبان بی‌باک «۵۷»

این داستان را بترتیب شماره بخوانید

۵۰۳ آه چقدر آرزوی حمله داشتیم، چون برادران خود را بچشم میدیدیم که

۵۰۴ سبدهای سنگین پر از سنگهای زر بدوش گرفته اند و از غارها بیرون میآورند . . .

۵۰۵ و بکشتیهای هوائی میبرند. آن ادمهای بزرگ بدهیکل هم کنار ایستاده اند و تماشا میکنند، یکی از آنها هم مرتب برادران ما را می زند.

۵۰۶ ما یک قبیله شکارچی و ماهیگیریم برای این کارهای سنگین و سخت آماده نیستیم و . . .

۵۰۷ بنابراین برادران ما ناتوان شده بودند، یکمرد درشت بشکل وحشی با بی رحمی انها را میزد و بکار مجبور می کرد.

۵۰۸ در زیر بارهای سنگین خسته و هلاک بودند و آن مرد باز هم مرتب شلاقشان میزد.

۵۰۹ دیدن این ظلم ها و پیدا نکردن راه چاره خیلی وحشتناک بود، اما بزودی عده ما زیاد شد.

۵۱۰ با یک اشاره مخصوص همه حمله را شروع کردیم تیرها و نیزه ها و اسلحه های دیگر ما . .

۵۱۱ بزودی بکار افتاد و بگرفتن انتقام خون برادران خود شروع کردیم.

# خلبان بی باک ((۵۷))

این داستان را بترتیب شماره بخوانید



























# خلبان بی باک

۵۱۴ غلامان بکمک ما بیایند، اما آنها ایستاده بودند و ما را تماشا میکردند مثل اینکه این کار هیچ با آنها مربوط نیست.



۵۱۳ آنها اسلحه عجیبی بکار میبردند که از خود شعله بیرون میداد و مارا بی حس میکرد، ما باین امید بودیم که.



۵۱۲ ما با اسلحه های زهرآلود خود بسیاری از این مردان را کشتیم، اما عده بیشتری از کشتی هوائی بیرون آمدند.



۵۱۶ خوب معلوم بود که ما از عهده آن افراد قوی هیکل برنمی آئیم، با وجود این، من آخرین نشانه را بسمت آن دشمن مخصوص گرفتم.



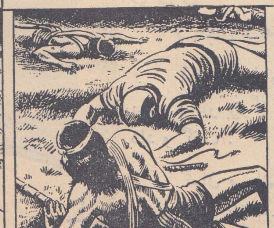
۵۱۵ تمام اطراف من از افرادی که بوسیله شعله اندازهای آنها بخاک افتاده بودند پر شده بود و روحیه جنگی ما خیلی ضعیف و سست شده بود. بدتر از همه بی اعتنائی غلامان اثر کشنده ای بر روحیه ما داشت.



۵۱۹ من انتقام خود را گرفته بودم و حالا فکر میکردم براحتی بمیرم، اما نمیدانم چه شد که نمردم.



۵۱۸ و پیش از آنکه شعله انداز او مرا از بین ببرد سعی کردم که آخرین تیر خود را بمیان بدن بزرگ او فرو کنم.



۵۱۷ من در تمام مدت چشمم بدنبال هیکل بزرگ شبیه حیوان کسی بود باسم آبان و ناگهان با هم روبرو شدیم.




۵۱۲ ما با اسلحه های زهرآلود خود بسیاری از این مردان را کشتیم، اما عده بیشتری از کشتی هوائی بیرون آمدند.


۵۱۳ آنها اسلحه عجیبی بکار میبردند که از خود شعله بیرون میداد و ما را بی حس میکرد، ما با این امید بودیم که


۵۱۴ غلامان بکمک ما بیایند، اما آنها ایستاده بودند و ما را تماشا میکردند مثل اینکه این کار هیچ با آنها مربوط نیست.


۵۱۵ تمام اطراف من از افرادی که بوسیله شعله اندازهای آنها بخاک افتاده بودند پر شده بود و روحیه جنگی ما خیلی ضعیف و سست شده بود. بدتر از همه بی اعتنائی غلامان اثر کشنده ای بر روی ما داشت.

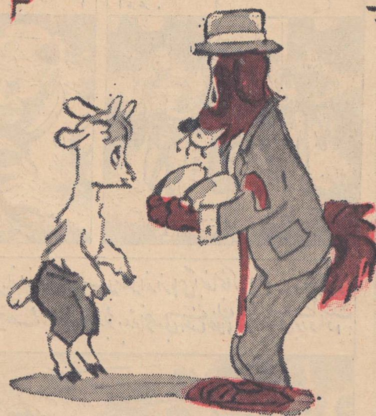

۵۱۶ خوب معلوم بود که ما از عهده آن افراد قوی هیکل بر نمی آئیم، با وجود این، من آخرین نشانه را بسمت آن دشمن مخصوص گرفتم.


۵۱۷ من در تمام مدت چشمم بدنبال هیکل بزرگ شبیه حیوان کسی بود با اسم ابن و ناگهان با هم روبرو شدیم.


۵۱۸ و پیش از آنکه شعله انداز او مرا بزمین بیندازد سعی کردم که آخرین تیر خود را بمیان بدن بزرگ او فرو کنم.


۵۱۹ من انتقام خود را گرفته بودم و حالا فکر میکردم براحتی بمیرم، اما نمیدانم چه شد که نمردم.

# روز جشن





روز تولد پدر ریکی‌کی بود . مادر ریکی‌کی به‌او گفت : ریکی‌کی ! بـرو و بیست‌تـا تخم‌مرغ بخر و بیاور که برای جشن روز تولد پدرت یك کیك درست کنم.

ریکی‌کی گفت : مامان . مامان ! راستی چرا برای مادرها «روز عید مادر» درست کرده‌اند وبچه‌ها آن روز به‌مادر خود هدیه می‌دهند و روز عید مادر را به‌او تبریك می‌گویند. اما پدرها «روز عید پدر» ندارند ؟

مادر ریکی‌کی گفت تو فرض‌کن امروز روز عید پدر است. زودباش برو بیست‌تا تخم‌مرغ بخر و زود بیاور. زودباش . زودتر برو دیر می‌شود.

ریکی‌کی باعجله رفت و بیست‌تا تخم‌مرغ‌خرید و بطرف خانه برگشت خیلی تند می‌رفت و گاهی‌هم بازیگوشی می‌کرد و به‌اینطرف و آنطرف‌نگاه میکرد و ناگهان پایش گیرکرد و بزمین خورد و تخم‌مرغها شکستند. ریکی‌کی خیلی ناراحت شد و گفت : حالا بخانه بروم و جواب مادرم را چه بدهم. ریکی‌کی گریه‌اش گرفت و های‌های‌شروع‌به‌گریه وزاری‌کرد.

آقای لئون که یکی از بزرگترین شکارچی‌ها بود از آنطرف می‌گذشت و بچه‌شیری را هم گرفته بود و باخود می‌برد.

تاچشم آقای لئون به‌ریکی‌کی افتاد نزد او رفت و گفت:

بچه‌جان : چرا گریه می‌کنی ؟

ریکی‌کی تخم‌مرغهای شکسته‌اش را نشان داد و داستان را برایش تعریف کرد.

آقای لئون که مرد خوب و مهربانی بود بـه ریکی‌کی گفت:

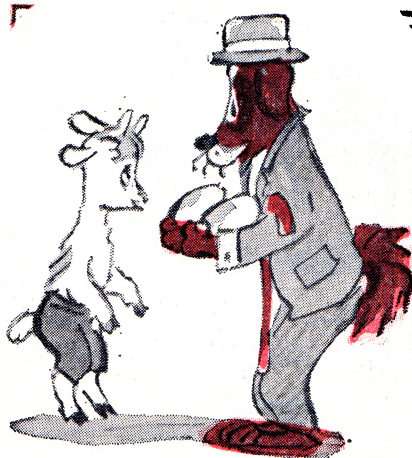
پسرجان غصه مخور همین‌جا باش تامن‌برگردم.

آقای لئون رفت و زود برگشت و دوتخم‌مرغ بسیار بسیار بزرگ باخود آورد و آنها را به‌ریکی‌کی داد و گفت :

گمان می‌کنم این‌ها خیلی بیشتر از بیست‌تـا تخم‌مرغ تو باشند.

ریکی‌کی این دوتخم‌مرغ بسیار بسیار بزرگ و عجیب را گرفت و باخوشحالی بطرف خانه رفت و داستانرا برای مادرش تعریف‌کرد.

# روز جشن





روز تولد پدر ریکی‌کی بود . مادر ریکی‌کی به‌او گفت : ریکی‌کی ! بـرو و بیست‌تـا تخم‌مرغ بخر و بیاور که برای جشن روز تولد پدرت یك کیك درست کنم.

ریکی‌کی گفت : ماماں . ماماں ! راستی چرا برای مادرها «روز عید مادر» درست کرده‌اند وبچه‌ها آن روز به‌مادر خود هدیه می‌دهند و روز عید مادر را به‌او تبریك می‌گویند. اما پدرها «روز عید پدر» ندارند ؟

مادر ریکی‌کی گفت تو فرض‌کن امروز روز عید پدر است. زودباش برو بیست‌تا تخم‌مرغ بخر و زود بیاور. زودباش . زودتر برو دیر می‌شود.

ریکی‌کی باعجله رفت و بیست‌تا تخم‌مرغ‌خرید و بطرف خانه برگشت خیلی تند می‌رفت و گاهی‌هم بازیگوشی می‌کرد و به‌اینطرف و آنطرف‌نگاه میکرد و ناگهان پایش گیرکرد و بزمین خورد و تخم‌مرغها شکستند. ریکی‌کی خیلی ناراحت شد و گفت : حالا بخانه بروم و جواب مادرم را چه بدهم. ریکی‌کی گریه‌اش گرفت و های‌های‌شروع‌به‌گریه وزاری‌کرد.

آقای لئون که یکی از بزرگترین شکارچی‌ها بود از آنطرف می‌گذشت و بچه‌شیری را هم گرفته بود و باخود می‌برد.

تاچشم آقای لئون به‌ریکی‌کی افتاد نزد او رفت و گفت:

بچه‌جان : چرا گریه می‌کنی ؟

ریکی‌کی تخم‌مرغهای شکسته‌اش را نشان داد و داستان را برایش تعریف کرد.

آقای لئون که مرد خوب و مهربانی بود بـه ریکی‌کی گفت:

پسرجان غصه مخور همین‌جا باش تامن‌برگردم.

آقای لئون رفت و زود برگشت و دوتخم‌مرغ بسیار بسیار بزرگ باخود آورد و آنها را به‌ریکی‌کی داد و گفت :

گمان می‌کنم این‌ها خیلی بیشتر از بیست‌تـا تخم‌مرغ تو باشند.

ریکی‌کی این دوتخم‌مرغ بسیار بسیار بزرگ و عجیب را گرفت و باخوشحالی بطرف خانه رفت و داستانرا برای مادرش تعریف‌کرد.



مادر ریکی‌کی وقتی این تخم‌مرغهای عجیب و بزرگ را دید از تعجب دهانش بازماند و گفت :

آقای لئون مرد خوبی است. چه تخم‌مرغهای بزرگی بتو داده است. این تخم‌مرغهای به‌این بزرگی را از کجا آورده است ؟

مادر ریکی‌کی یکی‌ازاین تخم‌مرغهای بزرگ‌را شکست و باآن کیك بزرگی درست کرد و گفت:

این تخم‌مرغ از سی‌تا تخم‌مرغ معمولی هم زیادتر است.

شب عده زیادی در جشن تولد بابا بودند واز کیك جشن تولد او خوردند اما هیچکس از مزه آن خوشش نیامد.

ریکی‌کی گفت : تخم‌مرغ بسیار خوب وبزرگی بود اما حیف که مزه‌اش خوب نبود و نمیشد آن را خورد.

ریکی‌کی تخم‌مرغ بزرگ دیگر را درگوشه‌انبار گذاشت و آن را فراموش کرد. غازی شبها در انبار می‌خوابید یك‌شب وقتی به‌انبار رفت و چشمش به‌این تخم‌مرغ بزرگ افتاد گفت:

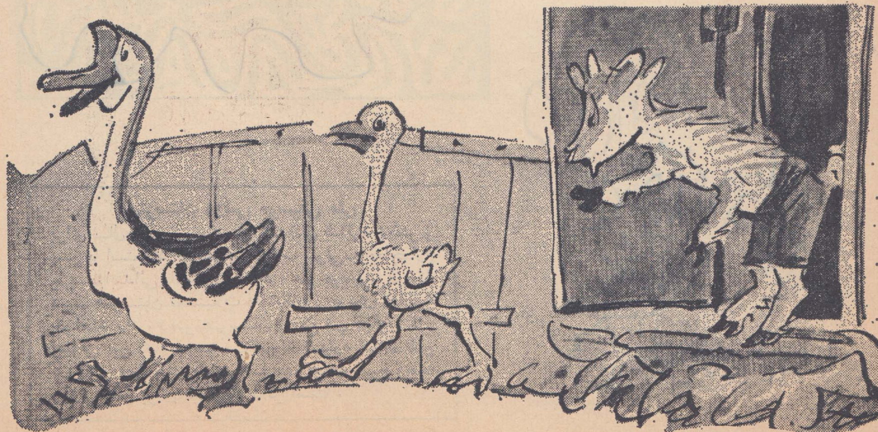
اوه چه تخم‌غاز بزرگی است.

غاز چند روز روی این «تخم غاز بزرگ» خوابید . یك روز صبح وقتی ریکی‌کی از خواب بیدار شد به‌بیرون نگاه‌کرد و چیزی دید که از تعجب دهانش بازماند.

ریکی‌کی چه دید ؟

او دید که غاز بایك بچه‌شترمرغ از انبار بیرون می‌آید. این بچه‌شترمرغ ازغاز هم بزرگتر بود.

آنوقت ریکی‌کی فهمید که آن تخم‌مرغهای بزرگ و عجیب . تخم‌شتر مرغ بودند نه‌تخم‌مرغ.



مادر ریکی‌کی وقتی این تخم‌مرغهای عجیب‌و بزرگ را دید از تعجب دهانش بازماند و گفت :

آقای لئون مرد خوبی است. چه تخم‌مرغهای بزرگی بتو داده است. این تخم‌مرغهای به‌این بزرگی را از کجا آورده است ؟

مادر ریکی‌کی یکی‌ازاین تخم‌مرغهای بزرگ‌را شکست و باآن کیك بزرگی درست کرد و گفت:

این تخم‌مرغ از سی‌تا تخم‌مرغ معمولی هم زیادتر است.

شب عده زیادی در جشن تولد بابا بودند واز کیك جشن تولد او خوردند اما هیچکس از مزه آن خوشش نیامد.

ریکی‌کی گفت : تخم‌مرغ بسیار خوب وبزرگی بود اما حیف که مزه‌اش خوب نبود و نمیشد آن را خورد.



ریکی‌کی تخم‌مرغ بزرگ دیگر را درگوشه‌انبار گذاشت و آن را فراموش کرد. غازی شبها در انبار می‌خوابید یك‌شب وقتی به‌انبار رفت و چشمش به‌این تخم‌مرغ بزرگ افتاد گفت:

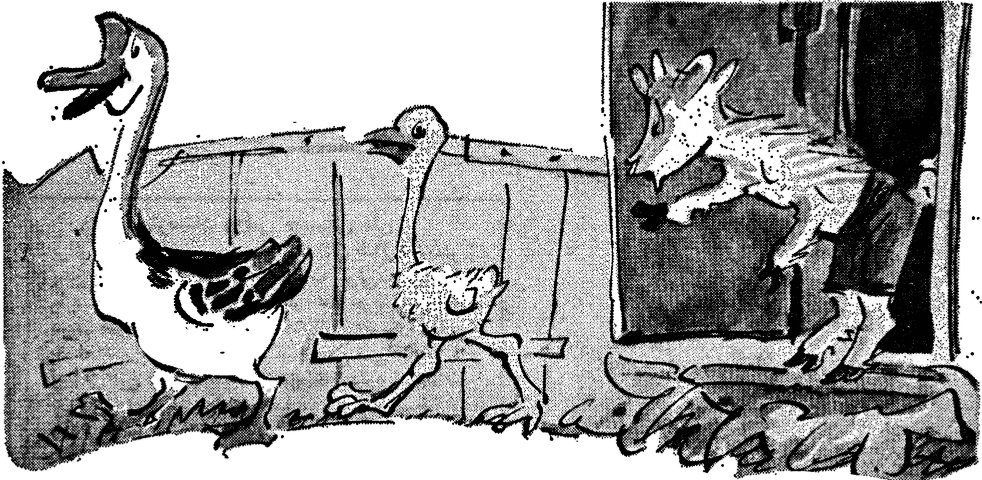
اوه چه تخم‌غاز بزرگی است.

غاز چند روز روی این «تخم غـاز بزرگ» خوابید . یك روز صبح وقتی ریکی‌کی از خـواب بیدار شد به‌بیرون نگاه‌کرد و چیزی دید که از تعجب دهانش بازماند.

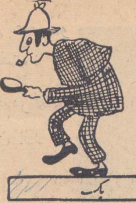
ریکی‌کی چه دید ؟

او دید که غاز بایك بچه‌شترمرغ از انبار بیرون می‌آید. این بچه‌شترمرغ ازغاز هم بزرگتر بود.

آنوقت ریکی‌کی فهمید که آن تخم‌مرغهای بزرگ و عجیب . تخم‌شتر مرغ بودند نه‌تخم‌مرغ.



# سرگرمی













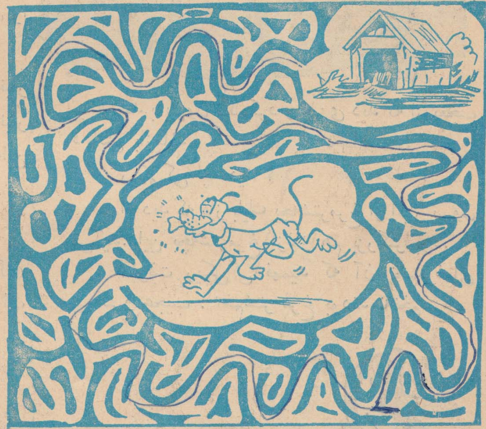








اول خیال می‌کنید که این شش نفر باهم شبیه هستند ولی باکمی دقت معلوم میشود که فقط دوتا باهم کاملا شبیه هستند . آن دو را پیدا کنید.

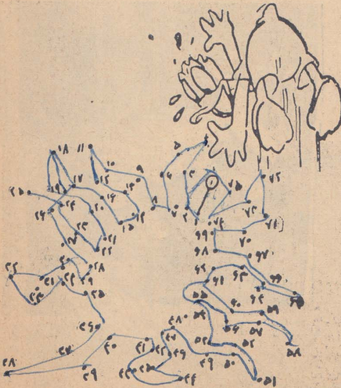




این سگ یك استخوان درشت و تازه پیدا کرده و میخواهد برود در کلبه‌اش به‌نشیند و بخورد . شما او را از بهترین و نزدیکترین راه ببرید و بکلبه‌اش برسانید.



برای اینکه بدانید این اردك کوچولو ازچه ترسیده شماره‌ها را از یك تا هفتاد و پنج بهم وصل کنید.



**هنرستان دولتی موسیقی ملی**

برای سال تحصیلی ۵۰-۴۹ تعدادی شاگرد دختر و پسر با استعداد که دارای کارنامه قبولی سوم یا چهارم یا پنجم ابتدائی باشند میپذیرد . هنرجویان پس از اخذ دیپلم هنرستان تحصیلات دانشگاهی خود را ادامه خواهند داد . دفتر هنرستان (واقع در خیابان کاخ جنوبی بین شاه و حشمت‌الدوله شماره ۳۱۲-تلفن ۴۲۳۴۵) روز های یکشنبه - چهارشنبه صبح وهمه روزه عصر برای ثبت نام دائر است .

# سرگرمی

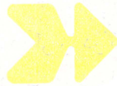


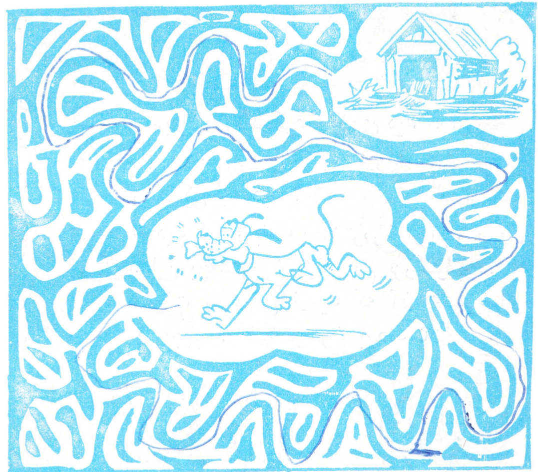

اول خیال می‌کنید که این شش نفر باهم شبیه هستند ولی باکمی دقت معلوم میشود که فقط دوتا باهم کاملا شبیه هستند . آن دو را پیدا کنید.

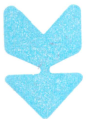




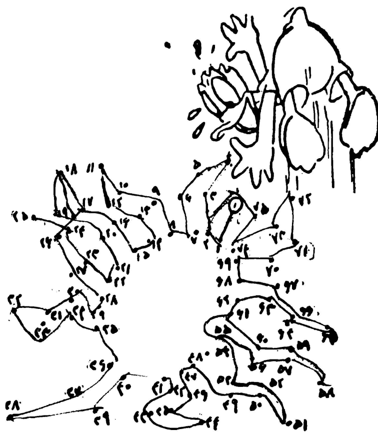

این سگ یك استخوان درشت و تازه پیدا کرده و میخواهد برود در کلبه‌اش به‌نشیند و بخورد . شما او را از بهترین و نزدیکترین راه ببرید و بکلبه‌اش برسانید.







برای اینکه بدانید این اردك کوچولو ازچه ترسیده‌شماره‌ها را از یك تا هفتاد و پنج بهم وصل کنید.

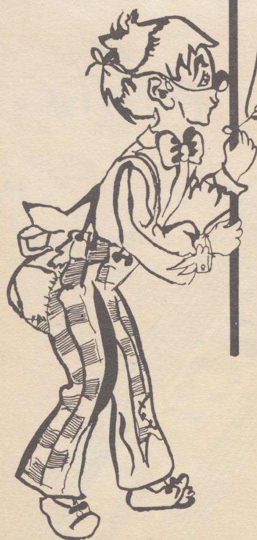


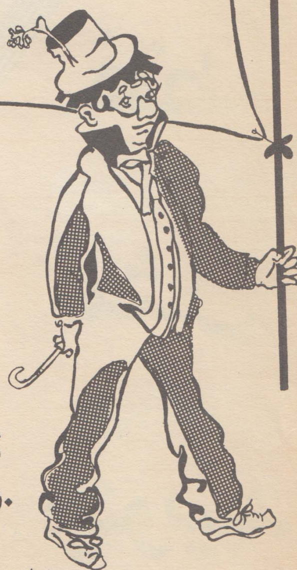
سازمان تربیت بدنی ایران برگزار میکند

همه شب ساعت ۷ بعدازظهر

پنج شنبه ها و جمعه ۵ و ۸ بعدازظهر

# سیرک عظیم مجارستان





قیمت بلیط.

۵۰-۱۰۰-۱۵۰-۲۰۰-۳۰۰ ریال

خیابان روزولت روبروی امجدیه

استودیو کیهان

سازمان تربیت بدنی ایران برگزار میکند

همه شب ساعت ۷ بعدازظهر

پنج شنبه ها و جمعه ۵ و ۸ بعدازظهر

# سیرک عظیم مجارستان





قیمت بلیط.

۵۰-۱۰۰-۱۵۰-۲۰۰-۳۰۰ ریال

خیابان روزولت روبروی امجدیه

استودیو کیهان

هنگام خرید
خودکار بیک
بعلامت
BiC
در نوک آن
توجّه کنید

فقط
بیک
مثل
بیک
مینویسد


BiC

هنگام خرید
خودکار بیک
بعلامت
BiC
در نوک آن
توجه کنید

فقط
بیک
مثل
بیک
مینویسد



BiC

BiC
بیک